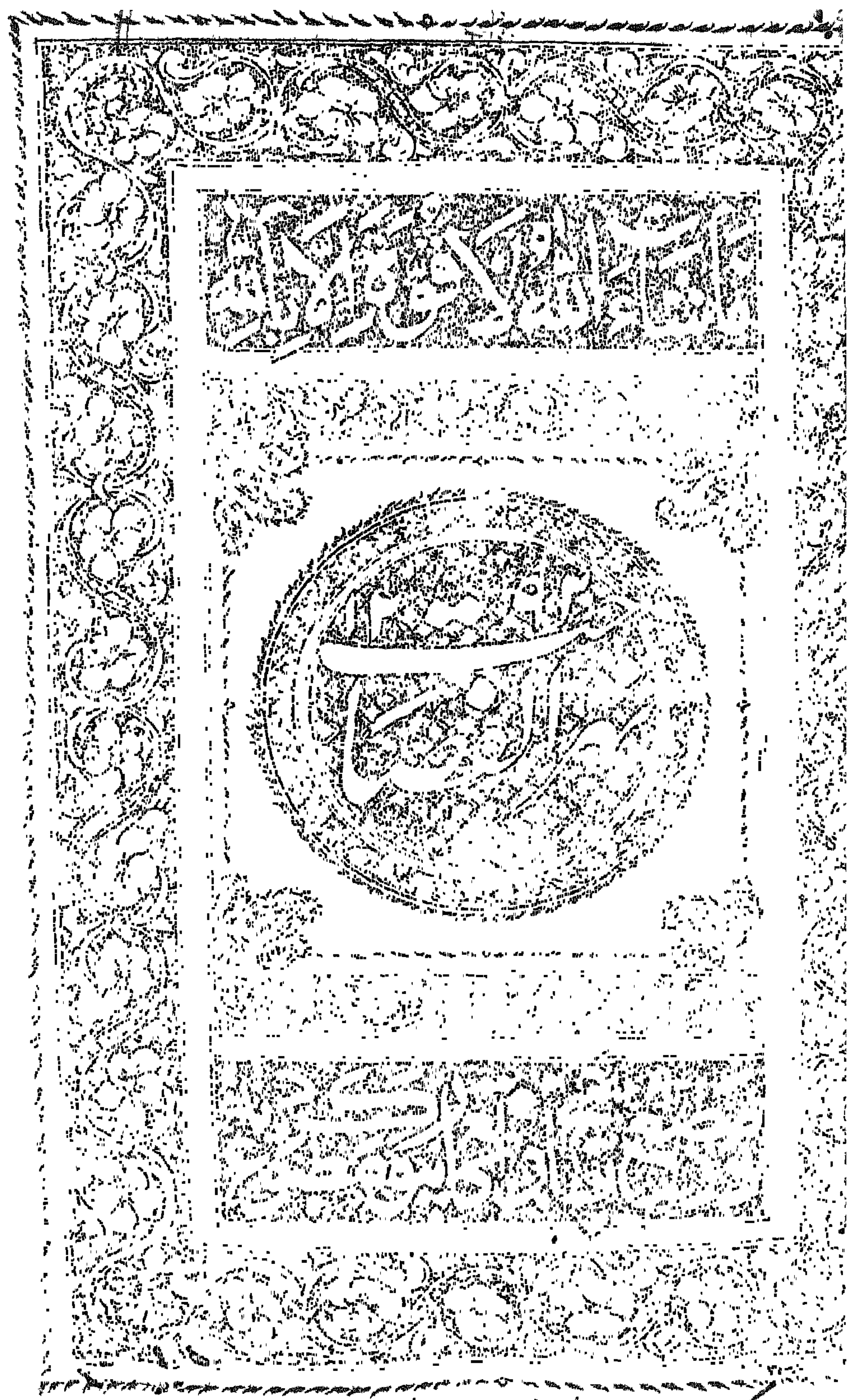


بسم الله الرحمن الرحيم

ترانه سنجی عندلیب قلم در بهارستان صفحه بر شاخ سطر بتمنای گل همیشه بهار حمد و نعت کبریای کبریا
نغمه شکر انعامش نسیب بیان ارزد و کوکو زنی فاختگان فقرات دلاویز در چمن مضامین بالتحقیق بجوا
سروقامتی ست که احدی از مستفیدان مدرسه تعلیم و ارشادش بسبب علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل سر
بافلاطون فرو نمی آرد و کشایش قفل در گنج معرفت و ولایت رهین مفتاح خط عنایت یا ولی ست
کمترین ملازم آستان کروبی پاسبانش فحول حکما را لایق خطاب نمی شمارد اما بعد قتیل نادان
بهیچ میرزا گوید که چون نور چشم اقبال نشان سعید کونین میر محمد حسین خاصه جهان صاحب والا مناقب
میر امان علی صاحب بعد دریافت مقدمات نسخه شجرة الامانی که بامای والد ماجدش طراز تالیف پذیرفته
شوق انشا بهم رسید روزی تکلیف باین بی سروپا نمود که اگر رساله مختصری مشتمل بر ذکر قواعدیکه در
شجرة الامانی پیرایه تحریر یافته باتمام دست و قلم ملازمان از قوه بفعل آید بی پرایه دور از لطف نباشد
چون شفقت آن سعادت سرمایه عرصه بر من تنگ کرد سطری چند بطریق ارمغان برای شان رقم
پذیرفت مخفی نماند که نسخه مستطاب مسمی بدرج مروج ست و مروج بانهر و بحر علاقه دارد می باید از نهر الفصاحت کلا کلامی باشد

طرز سید فیض الدین ... که غرض از تالیف آن افاده فرقه ... است اگر مثال ... بخوانند روا باشد

موج اول در تعلیم بعضی چیزها که ترک آن واجب و مستحسن است

چیزهای واجب الترک بود آنست که مخالف محاوره زبان دانان باشد اما هرچه مستحسن الترک است آن بود
که مستعمل نفرموده اند چون وجه سبب ترک [illegible] قابل للترک از خطا باز میدارد بخلاف استحسان ترک که خطر
اولویت دارد تقدیم ذکر چیزهای واجب الترک واجب شد باید دانست که عوام هند که [illegible]
[illegible] لفظی چند استعمال کنند که در مجمع اهل زبان موجب تشنیع باشد از الفاظ مذکوره یکی لفظ کسی بود
موضع آن برای ذوی العقول است کسی نمی آید یعنی آدمی نمی آید با یای تنکیر صحیح باشد و کسی دیگر آنجا
یعنی آدمی دیگر آنجا نبود و هم درست آید کسی چیز مرا خوش نمی آید یعنی چیزی یا هیچ چیز مرا خوش نمی آید
محض باشد و در هندیان کسی [illegible] بی کسی [illegible] بسیار مستعمل است دیگر سخن بمعنی فعل و حرکت مثلا درین مقام پسر آغا تقی
[illegible] بیت اللطف میرود این حرکات مناسب حال او نیست هندیان چنین خواهند نوشت که پسر آغا تقی پیوسته یا هر روز
بیت اللطف میرود این سخنان مناسب حال او نیست دیگر کدام و که مثال شما برای که کار میروید یعنی برای چه کار
[illegible] کدام است و بجای این کیست دیگر استعمال جمع غائب با ضمیر حاضر و بالعکس مثال شما کجا
بودند و خواهند رفت و آن کریم فرما کجا رفته بودید و خواهید رفت دیگر آوردن یای برای تانیث
در صاحبزاده و صاحبزادی و ازین سبب است که خطاب نور چشمی بر دختر روا دارند و بر پسر نگویند
دیگر از بجای با مثل فلانی از فلانی دشمن است یا دوست است و از هیچ نسبت ندارد و از دو چار شدیم
و گفتم و نان از مربای سیب خوردم و از کسی سر و کله [illegible] و از وی جنگم و از تو محبت میکنم و از بجای
بعضی مقام صحیح بود دیگران بجای خواهد آید دیگر خواهد بمعنی خواهد بود مثال این پسر دو سال
[illegible] ازین آفت زمانه خواهد شد یعنی خواهد بود دیگر فردا بجای دیگر روز و بالعکس چنانچه گفتن [illegible] پس فردا
[illegible] دیگر نهاده ام یعنی نگاه داشته ام مثال [illegible] باران هست روز در خانه نهادم
[illegible] برای مثال مذکور ایشان این [illegible] بجای نگاه داشتن و مشتقات آن استعمال
دیگر گزیدن بجای بریدن و بالعکس مانند تیغ گزید و سگ برید [illegible] بجای زدن و بالعکس

مثال فلان کس در جنگ زده شد و فلانی را سر جنگ کشتم دیگر گسستن بجای شکستن و بالعکس
مثال سر فلانی را بچوب خواهم گسست و این شیشه خود بخود شکست دیگر خسر اچیان بمعنی علاقه داران
پدر زن دیگر خالو بمعنی شوهر خاله و اهل زبان برادر مادر را گویند دیگر کندیدن بجای کندن دیگر
تفنگ و جانوران بجای سر دادن تفنگ و دیله کردن جانوران دیگر چسپیدن بجای رسیدن گذشتن
و اشکردن و نشستن و قریب شدن با قربا و انداختن مثال فلانی با شما چه میچسپد یعنی چه قرابت
دارد و این پسر را نچسپانید یعنی بیندازید و ضرب بپای فلانی چسپید و دو سال در فلان کار من چسپید
و دعای فلانی چسپید و تیرش بر توده می چسپد دیگر دروغگو بجای جعلی و مصنوعی و کم اصل مانند خط
فلانی سندی نیست دروغگوست و این نگین هم دروغگوست و عقیق خوب نیست دروغگو
دیگر راستگو چون نگین راستگو بمعنی نگین خوش اصل گران بها دیگر فشاندن بمعنی نمایاندن
مثال امروز فلانی را خوب فشاندم دیگر این حرکت نخواهد کرد دیگر اینجانب چه کرده بمعنی من اینجانب
رفته بود و اینجانب چه کرده بمعنی اینطرف مستعمل اهل زبان باشد مثال از اینجانب قصوری نخواهد رفت
یا از متوسلان اینجانب بوده است دیگر حقه بمعنی قلیان و نوشیدن بجای کشیدن دیگر اخوان صاحب
بجای برادر صاحب دیگر آغاجی بجای آغاجان دیگر سبزی فروش بمعنی بنگ فروش دیگر بقال بجای
غله فروش دیگر برف بجای یخ دیگر فربه بجای جلی و گنده چون خط فربه و نیشکر فربه و درخت فربه
دیگر روغن زرد بجای روغن گاو و باده و غیر آن دیگر روغن سیاه بجای روغن چراغ دیگر داد
بجای کشیدن چون سر داد دیگر گشته زن بمعنی کس و زن دیگر جستن بجای پریدن
چون جستن خساره و چشم دیگر کو بمعنی کجا مثال شما از کو می آیید لفظ کو بمعنی کجاست با حرف ندا
مستعمل است دیگر روزگار بمعنی نوکری مثال فلانی بی روزگار است بجای اینکه روزگار یا ساعت
ندارد دیگر همرکف بمعنی هم دامن دیگر نصیب بمعنی طالع مثال نصیبا خوب نیست و استعمال
نصیب با حرف ندا نزد زبان دانان صحیح بود مانند یا نصیب و بیهمه ها بمعنی قسمت درست است
قسمت بمعنی مقسوم است بمعنی طالع نیست دیگر امید بمعنی حمل گویند که فلانی از امید است

یعنی حائله است و اگر این قسم گفته باشند هم آئینه صحیح بود که فلانی امید بسیار دارد دیگر شیشه بمعنی آینه دیگر باد فروش بمعنی بادخوان دیگر از گره من چه میرود بمعنی از کیسهٔ من چه میرود دیگر شمیدن بجای بمعنی بو کردن دیگر گل حنا غیر حنای مشهور دیگر بنده و مخلص و فقیر را غائب نوشتن مانند بنده گفته بود و مخلص همراه خواهد رفت و فقیر هیچ تقصیر ندارد دیگر غصه بمعنی خشم از لفظ روزگار تا لفظ غصه از خواص هم تحریر و تقریر می آرند لفظ روزگار بمعنی نوکری در شعر اشرف مانند رانی بسته شده و شاید بآن نموده که هندی ست و آبگینه هم در شعر مرزا صائب بمعنی آیینه دیده شده شاید که دیگری شیشه هم آورده باشد لیکن احتیاط ترک آن میخواهد و در لفظ باد فروش هم اختلاف ست بعضی گویند که ساخته هندیان ست و نزد بعضی فارسی تورانیان ابو نصر بدخشانی گاهی بهند نه آمده و لفظ باد فروش بمعنی مشهور در کلام او یافته اند پس بر فرض تسلیم صحیح آید و از گره من چه میرود در شعر امیر خسرو بسته شده بعضی گویند عمداً البته بهر صورت فقیر میگویم که ارشاد آن پیش قدم فصحای روزگار مقدمهٔ پیش بلغای عالیمقدار برابر بهزار سند ست و گل حنا از هند بایران رفته چون ترجمهٔ حنا بهندی مهندی ست و نام گل مذکور هم گل مهندی بود حالا هم همین ست زبان دانان برین امر وقوف یافته گل حنا نامیدند و اینهم خلاف محاوره نیست و بنده و مخلص و فقیر بهتر این ست که بمعنی من استعمال کنند و اگر غائب استعمال نمایند هم بکراهیت درست بود و بنده اگر مقابل خواجه باشد واجب آن ست که غائب بسته شود و لفظی دیگر رواج پذیرفته و آنهم غلط ست یعنی والا نه چه بعد الا حرف نفی زائد ست مانند اگر فلانی آمد بهتر و الا نه

ذکر چیزهای مستحسن الترک

یکی بای مکسور یا مضموم بود در اول فعل ماضی چون برفت و بگفت و دلیل بر غیر فصیح بودن این با همین ست که بیشتر در نظم می آید برای ضرورت وزن و اینکه در گلستان اول فعل ماضی آمده جوابش اینست که در کتاب مذکور تصرف فهما بسیار ست از کجا که حضرت شیخ چنین فرموده باشد گفت را بگفت سعدی نه خود نوشته و کراهیت برفت و بگفت بمقابل رفت و گفت بر فصیحان ظاهر ست دیگر اعلان های مختفی که آخر مصرع نباشد های مذکور عند التحقیق جزو کلمه نیست لهذا فتحهٔ ماقبل آن کافی شمرده اند

واین ها بر چند نوع بود یا آخر فعل ماضی باشد چون گفته و شنیده و یا برای فصاحت آید مانند رشته
و مشکینه یا برای اظهار مقدار بود مانند چند هرده و دو روزه یا برای تحقیر و تعظیم آرند مثال پیره
دیروز رفت و مردکه کسی را بخاطر نمی آرد و چه مردکه است یا بجای مانند بود مانند درویشانه یعنی
چون درویشان و کریمانه یعنی چون کریمان گویند که فلانی مزاج درویشانه و اخلاق کریمانه دارد
و در بعضی جا بجای او و تو و من استعمال کنند مثلا اگر دختر زید قابل عروسی شده باشد و زید از غم
و غصه تنگ آید عمرو در مقام غمخواری بگوید که زید را دختره حیران کرده است یعنی دختر او و اگر خطاب
بزید کنند و بگوید که دختره ترا از غم و اندوه هلاک خواهد کرد یعنی دختر تو باشد و اگر زید خودش بگوید
که دختره هر وقت که روبرو می آید از خجالت می میرم یعنی دختر من باشد و درین هر سه مقام دختر
گفتن بی لحوق با ضمایر مذکوره فصیح نباشد و در بعضی الفاظ برای فصاحت زائد آمده و بمنزله جزو
کلمه گردیده مانند ناله و پیاله و نواله و غنچه و چه و این ها را اگر در آخر این کلمات نیارند همه غیر فصیح شود بلکه از ین هم
سماعت بغیر با گمان رود که مهمل اند و شاید که در بعضی جا اصلی باشد چون مختفی استعمال یافته اند مقدر گردد
دیگر لفظ ایشان این لفظ صحیح است اما ایشان بجای آن باید آورد مثلا درین عبارت خانصاحب
هر روز بر دروازه بنده آمده تقاضای مبلغ میکنند آن کرم فرما و شما نیز الفهما نند اگر بجای و شان
ایشان بیارند فصیح نماید دیگر لفظ یار و دلبر و محبوب و دوست و نگار و دلدار و معشوق و هر چه
مرادف آن هر جا که غائب بسته شود مانند یار دل از من ربود بی تقدیم لفظ آن یار فصیح تر باشد
یعنی هر لفظ که کنایه از ذات باشد
و اگر با آن آید هم فصیح بود و لفظ شوخ و ظالم و قاتل و بدخو و جنگجو و کینه جو و صنم و ترک و بی رحم
و هر چه مثل آن در حالیکه غائب بسته شود باید که لفظ آن مقدم بر اینها باشد و الا شعر با تعقید
و کم ترتیب سازد مانند آن شوخ جفا بر من کرد و دیگر وقتیکه مضاف شوند بلفظ من ای ظالم آنوقت احتیاج
بتقدیم لفظ آن ندارند و ظالم در وقتیکه منادی باشند از ای ظالم بهتر است و قاتل در هر دو حال مساوی
و دیگر الفاظ چون یار و دلدار و دلبر و محبوب و معشوق و بدخو و جنگجو و کینه جو و ترک و بی رحم خواه
با لفظ ای خواه بی لفظ ای در حالت ندا موصوف نباشند بی لطف اند چون یار بی رحم یا جفاکار

تا یا لفظ معشوق همین حال دارند و از بدخو تا لی بتهم بی صفت هم چندان دور از فصاحت نباشند
اما با صفت تقبیح تر اند مثل با نحوی نا آشنا و کینه جوی نا انصاف و شمع و شوخ و صنم محتاج به صفت نباشند
و همچو از الفاظ ای آوردن نیز مستحسن نباشد و تکرار الفاظ چون چو و از و زای معجمه مکسور یعنی از و اجتماع دو شطر
در یک مصرع یا یک بیت نیکو نباشد و همچنین چار لفظ متوالی که آخر هر یکی مکسور بود در یک مصرع
مثال مصرع چه رویت چه قامت چه زلفت چه چشمت مثال چون مصرع چون رخ
و چون زلف و چون چشم تو و چون قد تو مثال از مصرع از جفا و از عتاب و آزاد
از نگاه مثال زای معجمه مکسور مصرع ز اشک و ز آه و ز ناله و زاری مثال اجتماع دو شطر
شعر گر فلک شمع جان من دیوانه شود حال من گر تو نپرسی چه شود انجامم مثال توالی کسرات
مصرع نگاه کافر یار جفا جوی من بسمل و دیگر اسقاط یا یعنی گفتن مصرع باین طریق که یا در وزن
نیفتد و این مختار شعرای توران بود مصرع تیان آذری را با تو هیچ نسبت نیست یای آذری
در تقطیع می افتد تقطیع مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان بسکون عین در رکن اخیر و افتادن عین
و ها و دیگر حروف هم در وزن مکروه بود مثال سقوط عین مصرع هر دم عهد و وفا با آن پری بندد
رقیب تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان مثال سقوط ها غیر های مختفی برای اینکه
های مختفی ناگویید در تلفظ کم می آید و هر چه در تلفظ نباشد داخل تقطیع نیست مصرع هر چند دل بهر
نه بیداد تو خون است تقطیع مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل بسکون لام در رکن اخیر های
بهر لحظه از تقطیع خارج می افتد و الف وصل مانند آمد و آزاد و ای و آن در است و اند و اهل و اثر و ابرو
جمیع همزهائی که بجای فا کلمه در الفاظ بود و سقوط آن در تقطیع مخل فصاحت نیست بلکه در بعضی مواقع
اعلان آن قبیح بود از این جهت که حرکت ما قبل این همزها دلالت کند بر وجود اینها اگر چه در تلفظ نیاید
و هر چه بآن تلفظ نکنند داخل وزن نشمارند و حرفی که آخر کلمه باشد که ساکن بر آن جمع شوند چون گوشت
و دوست و ساخت و باخت و کیست و چیست و کارد و گذارد و ریخت و بیخت و یافت و تافت
و مانند اینها همین حال دارند حرف سوم اینها در تقطیع نزد عروضیان متحرک باشد و راهی ماند و ازانکه در آن

حرف رابع متحرک شود و الف ساقط گردد بخلاف دیگر الفاظ که دران حرف رابع بعینه و حرفی که ساکن
بود در آخر کلمه و ما قبل آن نیز حرف ساکن بود در بعضی اوزان تلفظ بآن نمیکنند لیکن آوردن آن
پسندیده بود هرچند در تقطیع شمار نکنند و در بعضی اوزان مصرعه را ناموزون نماید و اگر بجای آن لفظ
لفظی دیگر بیابند که حرفی در آخر مقابل این حرف نداشته باشد هم پسندیده بود پسندیده تر میتوان گفت
مثال حرف وصل لمؤلفه قطعه بر آمد آن مه تابان ز خانه وقت سحر ✤ بگفتم ای همه فرمان انت اهل کمال
بیا و یک نفس از من بپرس حال مرا ✤ بگریه میگذرد بی رخ تو ام مه و سال ✤ اصل اینست که جمیع بحرها
بجای فا کلمه در کلمه سه حرفی بود یا حرف اول کلمه بود خواه سه حرفی خواه زیاده از سه حرفی بعینه افتادن آن
مانع فصاحت نیست بلکه عدم سقوط آن در بعضی جا مخل فصاحت ست مثلاً درین شعر که از مثنوی
سحر الحلال اهلی شیرازی ست بیت ساقی ازان باده منصور دم ✤ ده رگ و در ریشه من صور دم
اگر این شعر را در رمل مسدس محذوف العروض و الضرب خوانند لفظ ازان غیر فصیح نماید تقطیع فاعلا
فاعلاتن فاعلن مثال دیگر لمؤلفه شعر منکه از آن غیرت شمشاد دور افتاده ام ✤ نیست یکدم بی قفا
آرامم چون قمری مرا ✤ مثال کلمه که سه ساکن دران جمع شوند لمؤلفه شعر ساخت رسوای جهانم عشق آن
پرسی ✤ آرزویی که مراهست بجز مردن نیست تقطیع فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن کن اول ساخ
فاعلاتن و اگر همین الفاظ در آخر مضارع افتند و حرف هم از تقطیع ساقط شود مثال حافظ شیراز شعر
بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت ✤ کنار آب رکن آباد و گلگشت مصلا را تقطیع مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن ✤ فا د تا در آخر مصرع اول خارج از وزن افتاد و این قدر تفاوت روا بود و خللی در
کلام پیدا نشود بخلاف سکته مثال سکته شیخ علی حزین گیلانی در متقارب مقبوض اثلم گفته که تقطیع آن این
فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن ✤ و سه مصرعه باین وزن از قلمش دران غزل چکیده
که فعول فعلان بجای فعول فعلن در وسط مصرع می آید یک مصرع درینجا کافی ست مصرعه اگرچه
صد سال نوبهار دیده باشم ✤ ازین سبب ست که بعضی عروض ناآشنایان کمال
ناموزونی باین جناب تبیع کرده اند مثال حرفی که ساکن بود در کلمه و حرف ما قبل آن نیز ساکن بود

یا چند وزن مخصوص ست باقی اوزان را از موزونی بیرون آرد اما از اوزانی که چنین الفاظ را خصوصیت

بآن ست یکی بحر هزج مثمن اخرب بود و تقطیع آن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن مطلع عرفی

بیت هوشم به نگاهی برد جانانه چنین باید * یک جرعه خرابم کرد پیمانه چنین باید * دال هر دو مذکور

خارج از وزن معین ست حزین غزلی درین زمین فرموده شعری از آن نوشته می شود شعر مذکور بیا

با موزون به موافقت دارد شعر خون از مژه می بارم ای ابر تماشا کن * چشمی که شود گریان مستانه

چنین باید * وزن دیگر رجز مثمن مطوی مخبون باشد تقطیع آن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

بیت چند بیاد آشنا دل طلبد آشنای را * قوت باده ای خدا مرگ شکسته پای را مصرعه

بر سر کشتگان خویش جان کسی گذار کن * اینجا نشین خویش از تقطیع بیرون افتد و قس علی هذا جمیع

الاوزان الباقیة مما اشرنا الیه پیداست که لفظ کرد و برد و خویش قسیکه بجای لن درین دو وزن مذکوره

بسته شده در اوزان دیگر سوای اوزانی که درین معامله مساوی این دو وزن اند گنجایش ندارد مثال

مصرعه کنم افغان بگویت چند یارا * فریاد بجای افغان شعر را ناموزون نماید بخلاف آن دو وزن

مثال مصرعه تا چند کنم فریاد در راز در آن قاتل * فریاد قائم مقام افغان در مصرع بسته شده و مصرع

از موزونی بر نیامده و بعضی الفاظ خصوصیت با مثنوی باشد در غزل نباید آورد هر چند صحیح باشد مانند

گریه بمعنی مکار و زار بمعنی زاری کردن و دال بمعنی عنان قلم بمعنی ستم و درشتی و همچنین جمیع لغات فارسی

که نامانوس و غیر مطبوع باشند و باگوش ناآشنا و ثقیل چون تشنیز و ارژنیز و بیدرود و غیر آن همه بنای شعر و غزل

بر روزمره زباندانان حال نباید گذاشت و صنائع شعری و لغات و استعارات دارد در قصیده استعمال باید نمود

نوع دوم در بیان استعمال افعال

گفتن و دوچار شدن و سروکار داشتن و مطلب و مراد گفتن چون سروکار باشد و ملاقات کردن

و آشنائی و دشمن و صحبت کردن و در افتادن و در آویختن و پیچیدن و دشمنی یا دوستی اختیار کردن

و نسبت همسری جستن و جنگیدن و چیزی را شریک چیزی کردن و معیت ظاهر کردن همه جا مصرف

با اولی بوده از بجای با آوردن هیچ ست مثال با تو گفتم و با تو سروکاری دارم و با فلانی ملاقات کردم

و با تو آشنائی دارم و با تو بحث میکنم و با تو دشمنی یا دوستی اختیار کردم و نسبت همسری با تو میجویم و با تو
میجنگم و نان با مربای سیب خوردم و با من در افتاد و با او در آویختم و با او پیچ و لطف بالام ست و
بنون یعنی معهما اللام والنون و ترسیدن و پرسیدن و شنیدن و گرفتن و خواستن و جستن و در یافتن
و افتادن و کشیدن چیزی و بر آوردن و بدر کردن و آوردن و گرد فشاندن و نالیدن و گریستن
و خندیدن همه جا استعمال بر از باید کرد و از تو ترسیدم و از تو پرسیدم و از شما شنیدم و از و گرفتم و از و
میخواهم و از و میجویم و از تو میدر یافتم و از بام افتادم و آب از چاه میکشم و تیر از خانه بدر آوردم و پیشکار از بازار می آرم و گرد
از آستین زید فشاندم یا [illegible] یا رفتم و از درد می نالم و گریه میکنم و از نشاط می خندم و بستن چیزی
و همچنین جدا کردن و آویختن و هرچه مثل اینها از قسم کار کردن باله باشد و اول این سبب این گونه
اینها مشترک است در میان از و با باشند مانند موی سر باب شستم و از آب هم شستم کاشی شعر [illegible]
کنند سر را که جبریل + شوید غبار گیسوش از آب سلسبیل + و نگاه کشتن و از نگاه کشتن شیخ [illegible]
در نان و حلوا گوید ابیات از در هم ناگه در آمد بی حجاب + لب گزان از رخ بر افکنده نقاب + یک کاکل
مشکین بدوش انداخته + از نگاهی کار عالم ساخته + مصرع عمر ریختی از تیغ ابرو خون خلق + گرد از آستین
بسر انگشت جدا کردم و از سر انگشت جدا کردم و فلانی را بریسمان بستم و از ریسمان بستم و او را با شاخ درخت
آویختم و از شاخ درخت آویختم و سرش بچوب شکستم و از چوب شکستم و با قلم و از قلم نوشتم اینهمه افعال تعلق با آله
دارند چه شاخ درخت یا هرچه بران چیزی بیاویزند آلهٔ آویختن است و آب آله شستن و نگاه آلهٔ کشتن
و تاراج کردن نزد شعرا و تیغ آله قتل و خون ریختن و ریسمان آله بستن و چوب آله شکستن و سر انگشت
آله گرد فشاندن و ازین سبب بجای با این سبب و ازینگونه بجای بدینگونه صحت دارد دیگر فعل ماضی
صالح آن باشد که بمعنی مصدر آرند مانند گفت و شنید و آمد و رفت و درخواست و پرداخت و درگذشت
و کوفت و جست و زیست همه فعل ماضی اند و بمعنی مصدری استعمال یابند و گاه بود که فعل ماضی مکرر
بمعنی مصدری آیند و آن دال باشد بر تاکید و زیادت مثل آمد آمد بمعنی آمدن و مصدر گاهی در فعل
مضارع استعمال پذیرد مثال نزد فلانی امروز نخواهم رفتن یعنی امروز نخواهم رفت و هر ماضی مستقبل گردد

لطف چنانکه گویند که لطف باللام ست و لطف بنون اگر گویند که لطف از لام شنفت و لطف از نون غلط باشد ۱۲

مثال اگر این کار کرده گوی از میدان برده یعنی اگر این کار خواهی کرد گوی از میدان خواهی برد و امر
حاضر فارسی که متعلق بلفظ گو یا بگو باشد امر غائب گردد مثال گو زید از ین غم بمیرد یعنی عمر و را دوست میدارم
یعنی گو زید از ین غم بمیرد امر غائب فارسی ترجمه للیفعل بود که برای امر غائب مذکر آید و هم ترجمه لتفعل که برای
امر غائب مونث ست و رفته بودم بجای میرفتم و رفتمی نیز بهمان معنی آرند اما رفتمی و میرفتم درست
با لفظ کاش استعمال باید و رفته بودم درین مقام روا ندارند مثال کاش بگوی آن بی مهر میرفتم یا رفتمی
و زباندانان رفته بودم بیشتر درین مقام جائز شمارند بلفظ رفتمی و میرفتم و رفته بودم در مثال مرقوم شد
انحصار قاعده در همین الفاظ نیست بلکه جمیع افعال را همین حال باشد مثل میکردم و کردمی و کرده بودم
و بعضی اسم فاعل بمعنی مصدر آید چون پیرو بمعنی پیروی یعنی از پی رفتن و خون ریز بمعنی خون ریختن
و صاحب و صاحب قبله و القبله و جناب و آنجناب و جمیع الفاظی که متضمن معنی مخاطب آید با مضارع و ماضی
و امر غائب استعمال باید کرد مثل صاحب چه فرمودند و صاحب چه میفرمایند و صاحب چه خواهند فرمود و صاحب
بفرمایند باقی را برهمین قیاس باید نمود و شما با صیغه حاضر درست آید مثل شما چه فرمودید و چه میفرمائید
و چه خواهید فرمود و لفظ بیا اگر با متکلم واحد شریک گردد متکلم مع الغیر گرداند مثال بیا تا باهم دوستی بازیم
یا سیر گلستان بکنیم و بازم و بکنم درین مقام غلط بود و من با غیر خود نیز صیغه متکلم واحد را مبدل مع الغیر
سازد مانند من و او رفتیم یا من و تو رفتیم یا من و یاران رفتیم و اگر من در آخر آید فعل را تابع غیر نماید مانند او رفت
و من یا دیگران رفتند و من یا تو رفتی و من و مانند ال امر میم آرند و نون نیز اما میم مستعمل شعرا و اهل انشا ست
نون محاوره زباندانان آید و هر مصدر یکه فعل لازم را که متعدی سازند الف و نون ما قبل دن که علامت مصدر آید
و اگر علامت مصدر تن باشد امر آن مصدر را مصدر لازم ساخته مصدر متعدی نمایند مانند گردیدن و گردانیدن
و سوختن و سوزانیدن و رسیدن و رسانیدن و کردن و کرانیدن و بعضی یا از کثرت استعمال بیفزایند و گشتانیدن
متعدی گردیدن غلط ست ازین جهت که گشت صیغه ماضی ست و الف و نون ابعد حرف آخر آید مانند گردانیدن و رسانیدن و مثل آن

موج سوم در بیان واجبات و مستحسنات

واجب ست که بعد چنان و همچنان به از آن ست و بهتر از آن ست و آن به و همان و چنان نه بر آنم نیز آرم

ودرین فکرم واراده دارم ومیخواهم وآرزو دارم وخدا اند وحاشا وقسم وپای توصیفی تا ثم مقام
الذی والفاظی که مانند این چیز محتاج بیان باشد کاشف بیانی آیند باشد چنان از زندگی تنگم که مرگ
راصد بار به از آن میدانم مؤلفه شعر گرچه یکسان شده با خاک پس از مرگ تنم * همچنان دیده براست
نگرانست که بود * مردن من بر آستان یار به از آن ست که جای دیگر صد وسی سال زندگی کنم وهمچنین
حال بهتر ازان است باشد وآن به کردن تقییدانه ببینم وهمان به که روی او ورا نه بینم وچنان به که نگیرم
کمر او نگرم وبرانم که چنین کنم وبرینم که چنین کنم ودرین فکرم که چنین کنم واراده دارم که چنین کنم
ومیخواهم که چنین کنم وآرزو دارم که چنین کنم وخدا اند که محتاج توشوم وحاشا که من اینکار کنم وبعلی
بن ابیطالب که من آنجا نخواهم رفت بیت ناسزائی راکه مینی نخیار * عاقلان تسلیم کرده اختیار *
وچندان بمعنی آنقدر مشتمل بربیان حالی وفعلی مثل چندانکه زاری میکنم رحم نمیکنی بخلاف چندان بمعنی اند
غیر متضمن بیان فعلی واین از من نمی آید که ترک عاشقی بکنم وآنچنان که تو فریبنده نیست چنین چنانچه
راکه مثل ندارد چگونه بکشم ودولت چگونه راضی می شود که کمر به کشتن من به بندی ومیدهد رخصت میدهد
واجازت میدهد درین مقام همه بمعنی راضی می شود باشد وبعد زهی وخهی وبنازم ترا یا اوراو آفرین تو
ودرمیان کجاست ونیست وهمچنین میان از کجا وفعل منفی ودرمیان چها وچه چیزها وفعل منفی چه گرد
وچه عجب شرط متعلق بودن فعل مخاطب یا غائب با هر وبعد تو ومن او وچیزهای دیگر که شرح حال هر یکی از آنها
درخاطر قائل باشد ودانسته ویافته وشناخته وحبذا ومانند زهی سکندر را فلاطون فطنت که دارائی ودانا
از ودر پناه هم می بالند وحبذا ایضا بیدار به تیرانه که سرانگشت نغمهای بس ست افزایش گوش حضرت غم مینالند
خهی وحبذا باهم متراد فند انه شعر نازم کلک قدرت را که نقشی * چکیده از وی چو روی الفروزت مصرع
نازم ترا که زود رسیدی بداد من شعر آفرین بردل نرم تو که از بهر ثواب * کشته غمزه خود را بنماز آمده بیت
بلعجب چندرهی بدعا کجاست که نیست * زیارت دل خودکن خدا کجاست که نیست شعر
زر وزیر خبر اکن * سزای جور وجفائی تو از کجاست کنباشد * چها که از فراق یاران ندیدم وچه بلاها که از غم دوری
به سر من نیامد شعر چگونه کرده که سوی عاشق زار * کنی از لطفهای بد خونگاهی مصرع عجب چه عجب که

جانب ما گذر نسیم کوی‌اش ٭ شعر چه کنی گر شود آماده خدای به قصاص ٭ تو که خون همه کس ریختی بیداد کنی ٭

شعر منکه سر بنیاد رم بدرکون ٭ گردنم زیر بار منت اوست مصرعه آنکس که ترا گفت نکو خویش نگفت

بیت بلبل که بجز گل نشناسد دگری را ٭ مشکل که تسلی شود از لاله و نسرین بیت دانسته که خبر در تو

نیست ما هم ٭ زان میکنی دلیر بقتلم نگاه را مصرعه یافته که عاشقم وای بروزگار من مصرعه تو هم

شناختی که این غلام خاص منست ٭ و همین الفاظ سوای یای توصیفی هر کجاست که نیست از کجا که چنین

نباشد و در بعضی جا که آخر جمله باشند محتاج بکاف بیان نشوند مثال من چنانکه تو گمان برده چنان نیستم

و همچنان نیز همین حکم دارد یا آنچه تو خیال کرده آنچنان نیستم علم و مال هر دو نعمت است لیکن علم بهتر است

یا بهتر از آن هست آنچه تو فرمائی همان به و آن بهتر و چنان خوشتر و از یرا نم تا آرزو دارم یک حکم است مثال

سخن را که هر چه گفتی سر آنم و تا امروز بر آنیم و درین فکرم و همین اراده دارم و همین میخواهم و آرزو دارم یاران

میخواهند که مرا از تو جدا کنند لیکن خدا نکند شعر کلاه خسروی و تاج شاهی ٭ بهر کل کی رسد حاشا و کلا ٭

و من آن است میگویم یعنی من آن بیطالب کاف بعد یای توصیفی در هر ترکیب واجب است که میاید و یکی

کشتن زید چندان دشوار نیست بهر صورت میتوان کشت لیکن این من آن بید بجان عزیز است که آنچه تو

فهمیده آنچنان نیست و دیگر چنین مرد صاحب جوهر را چگونه بکشم و دیگر دولت چگونه بکشتن من راضی میشود

یا اجازت میدهد یا رخصت میدهد یا سید بابا بایکه در میان این الفاظ میدهد فصل واقع نشود و ظلم نمیدهد که

احوال خود را بگویم و دیگر بیت زهی لب ما که همین شگوفه بد نمیدید ٭ نظر بنور جمال تو جوهر دیده چه بیا ٭ و لفظ

زهی که برای تحسین وضع شده در بعضی جا قائل آن میخواهد که وصف چیزی یا حال چیزی بیان نماید

و گاهی جمله اول را بآن آرایش میدهد پس مقام اول کاف بیانی بعد زهی واجب شد و در مقام دوم

غیر ملعب بلکه هیچ نوع ذکر آن گنجایش ندارد مثال مقام اول در فقره نورس ملا ظهوری گذشت مثال

مقام دوم در سایه چتر عاطفتش از گرگ بالش سر گوسپند است زهی نصفت و خهی عدالت و اگر جمله را

متعلق زهی نگردانند کاف بیانی درکار نمی باشد مانند زهی بخشش و خهی جود گوهر فشانی کف نوالش دریا را

بخاک نشانده یعنی بنازم بخشش و جود ممدوح را که مشهور است و همی تواند بود که قائل در بیت بعد مصرعه اول

جمله دیگر مقدر کرده باشد که شرح آن بکاف بیانی کنند ذکر آن در مقارات بجای خود خواهد آمد بنازم ترا

نیز همین حال دارد مثال مصرعه مرا زنده کردی بنازم ترا دیگر مصرعه عجب نقشی کشیدی ای مصور

آفرین بر تو ✽ اما کاف درکجاست که نیست بمنزله جزو لاینفک ست همچنین کاف از کجا که نباشد

و هر چه مثل آن چون از کجا که چنین بکنم و غیر آن و از فراق یاران چنانکه ندیدم و از جدائی دوستان

چه آفتها که بر سرم نیامد کاف چه کم گردد و چه عجب هم واجب الذکر ست یا اگر بجای آن آرند مثال

آمدن اگر بجای کاف مصرعه چه کم گردد اگر سوی من بیچاره روآری مصرعه چه عجب گر گذری

سوی من تا رکنی ✽ و اگر هر دو لفظ بجای خود آرند تمام باطل میشود مصرعه که سوی من ای چه عجب ای مه لجو مصرعه

گر افگنی نگهی سوی من چه کم گردد ✽ باقی کافهای سمائر صالح حذف نباشد که اصلا ذکرها آیا لفظ چنین ای آنکه

ماقبل فعلی باشد و آن فعل متضمن بیان فعلی دیگر بفاصله یا بی فاصله موجب کاف بیان نباشد مثال با من چنین گفتگو کرد

که حیران شدم چنین گفتگو کرد با که تو بیدانی لا اقل من بوده است لیکن او با من چنین گفتگو کرد دیگر کاف تعلیل آن برو برو برو

و بیا و بیا بیا و بنشین و بنشین بنشین می ترسم و آوخ و مثل آن هر چه توان کرد و نظائر آن و کجا بودی تو کجائی

و بعد هر جمله که محتاج بذکر سبب باشد واجب الذکر بود مثال برو که من همراه تو نمیروم برو برو که بسیار قهر شده

هستی بیا که با تو یکجا زندگی بکنیم بیا بیا که سخت آرزومند توام مصرعه بنشین زیرا که یار تو عاشق تو است

مصرعه بنشین بنشین که من بیان برخیزم مصرعه از تو ترسم که سخت بیرحمی مصرعه آوخ که زمانه دشمنم شد

مصرعه چه توان کرد که او زلف پریشان دارد مصرعه کجا بودی که امشب سخت آزرده جانی را شعر

تو کجائی که ز آرام گهی تن بی تو ✽ کرده قصد سفر ملک عدم جانی چند ✽ و ضمیر کلات نیکنم که آب مضاف ست

و کاف بمعنی بلکه نیز واجب بود شعر دشوار ست بر من زندگانی از فراق او ✽ که انسانی نمانده از جفایش

بر زمین باقی و دیگر مراعات بلاغت که برای شاعر واجب بی از و نبود و آن ذکر صیغه مضارع در رفتار یعنی

بی میم و یا که علامت حالست بعد کاف ملحق با ضمائر متصله کانه مانند تو و او و من و بعد حرف شرط یعنی اگر

مثال شیخ حزین گوید شعر تو گر ز ابر کف ای تشنه کامان را نخشانی ✽ چراغ چون باد دامن میزنی آتش بجانی را

درین مقام با آنکه بخشایش برای عاصیان کثیر الاستعمال ست نه بخشی مخل بلاغت دانست و خود را

۵۲ بلاغت

۱۴

بدست معترضان کم مایه فروخت مثال دیگر شعر آن پری که چکد خون من از خنجر او * اینهمه هرچه بیگانه من
میکند رو * چکد در مصرع اول بلیغ تر از میچکد است مثال دیگر شعر سنگ بر سر افشانم از پا * میکشم از جگر
آهی که مپرس * مثال از کلام مؤلف شعر قتیل گر نکنم عاشقی چه کار کنم * کجا برم دل غمگین نا شکیبا را * در این شعر
نمیکنم بجای نکنم مضرتی ندارد بلاغت منحصر در آنچه گفته آمد نیست چون در اینجا بحث بلاغت و ذکر آن
مرکوز خاطر نبود بنا علی هذا آنچه ضروری و نصیب تمام بود مذکور شد دیگر تر برای ترقی آوردن واجب دانسته
سوای به و نازک مانند آنکه رویش روشن تر از ماه است و نباید گفت که رویش روشن از ماه است و به از این
بجای بهتر از این و نازک بجای نازکتر پسندیده و جائز باشد و تحقیق لفظ مذکور در نسخه شجرة الامانی گذشت
دیگر واجب است که لفظ متحرک العین را بجای ساکن العین نیارند همچنین بالعکس مانند عدن که بسکون دال
بمعنی بهشت بود و عدن بفتح دال نام جزیره ایست از دریای عمان پس عدن اول را بجای عدن دوم
ذکر نباید کرد و دوم را اول نباید آورد و همچنین طرف را که بفتح را بود و طرف بسکون را و حشر را که بمعنی قیامت
است بسکون شین بفتح شین نیارند و قدر را که بحرکت دال است بمعنی قدر که رتبه و منزلت باشد آرند
بمعنی مقدار و اندازه ۱۲
پیدا است که طرف بفتح را بمعنی سمت و جانب بود مانند هر طرف و هر جانب بمعنی هر سو و طرف بسکون
را گوشه و کنج بود چون طرف چمن و طرف باغ و طرف کوه و طرف صحرا و طرف دامن و طرف آستین و طرف
بام و حشر بسکون شین مراد از قیامت است و بفتح شین بمعنی انبوه بود و قدر بفتح دال بمعنی اندازه است
مانند آنقدر و اینقدر و هر قدر و چه قدر و قدری و قدر بسکون دال مشترک است در میان اندازه و رتبه اما بمعنی
رتبه مشهورتر باشد قدر بحرکت دال بمعنی رتبه نباید آورد و لفظ قدردان بحرکت دال غلط محض بود
ملاحظه معنی برای قائل از واجبات است دیگر آوردن رابطه جائیکه واجب باشد علی الخصوص بعد خبر مثال
خبر شعر چون جان بسلامت برم از چنگ اجل * کامروز آماده پی کشتن آن آفت دوران * مخفی نماند که رابطه بعد خبر ضروری
مثال بیت مقولی عرش محراب پاکان * معبر سایبان بر خدا یاکان * مگر جائیکه خبر مقدم بود بر مبتدا و علی العموم بعد کاف
بیانی بشرط آنکه مبین مبتدا و حال خبری نشد مثال شعر آن پریچهره که با خلق خدا دشمن جان * سر قتل چه من بی سر و سامان
دارد * در مصرع ثانی شعر اول آفت جان است بجای آفت دوران میبایست در مصرع اول شعر ثانی بجای خدا لفظ بود

درکارست و دیگر را که آن نیز حرف رابطه شمرده شده و افادهٔ مفعولیت کند سوای چند مقام که بعد ازین مذکور شود واجب الذکر بود دیگر حرف ندا مقدم بر آنکه خواه مذکور بود خواه مقدر مثال مذکور بیت ای آنکه باقبال تو در عالم نیست * گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست * مثال مقدر شعر ای بحسن تو کسی نیست رخ خوبان جهان نگه گاهی نگهی سوی گدایان انداز * دیگر چیزهائیکه واجب الذکرست خود ظاهرست اینقدرها که نوشته شد (الذکر بود)

آمدیم بر مستحسنات

بر صاحب دانش مخفی مباد که هر چه ترک آن مستحسن ست مثل چیزهائی که در موج اول بیان آن تقدیم یافته ضد آنرا استعمال کردن هر آئینه اولی بود و هر چه بعد ترک آن چیزها باقی ماند ضد آنها باشد و چند (لفظ) غیر اینها بود که در اصل نه اند به مطلوب باشد اما ذکر آن مستحسن فقد یکی لفظ دالت کننده بر عظمت شخصی که اسم او مذکور شود لفظ مذکور پیوسته بر نام مقدم و ملاصق آن مانند حضرت باشد چون حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و نظائر آن مثل خدمت و بندگی و مجلس و جناب و خدام و ملازمان و بندگان چون خدمت میر صاحب و بندگی شاه نظام الدین و مجلس عالی عماد الملک بهادر و جناب میرزا بدیع الزمان و خدام لطف الله خان و بندگان نواب اعتماد الدوله و همچنین لفظهائی که ملحق مجلس ست صفت مجلس واقع شده و صفت تابع موصوف ست درین صورت مانع وحدت لفظی نمی تواند بود و این الفاظ بی صفت مستحسن الذکر نیست برای زینت عبارت ست وجود و عدم آن درین مقام مساوی بود و آنچه بعضی گمان برده اند که یای قبله گاهی و نور چشمی نسبتی ست و گویند که نور چشم سرای مجاز موصوف ست و چشمی صفت آن یعنی نوری که بچشم علاقه دارد و در قبله گاهی تقدیم لفظ حضرت یا جناب مقدر کنند یعنی جنابیکه به قبله گاه منسوب ست درین گمان از مخطیان بوده اند چه یای این هر دو لفظ یای متکلم بود و از کثرت استعمال بمنزلهٔ جزو کلمه شهرت یافته بیت نور چشمی آفتاب آن صفحه رو را * مه نو قبله گاهی گوید آن محراب ابرو را * انحراف این فرقه از جادهٔ تحقیق قلت معرفت با فارسی ست پی تحقیق لفظ نبرده تخیل بی اصل خود را عین تحقیق قرار داده اند چه گمان برده اند که یای متکلم لحوق نمی شود مگر بکلمات عربی و جزو لفظ نگردد و ایدا آونداسته اند که عجمیان چه تصرفها که در الفاظ فارسی بتقلید اهل عرب نکرده اند مثل مششد بر وزن مفعول که با جیم دو ذو الخور شیدین و نزاکت غریب لفیف کیمیا در کلام اساتذه واقع شده مششد بر و ذو الخورشیدین در کلام حسان العجم خاقانی آمده در تحفة العراقین فرماید

۱۶

مصرع نه از خورشید بن شد صفاهان و همچنین نوشتجات و سب الفرایش و مثل آن و تکلف تقدیر اظهر من الشمس و دیگر مراعات ضمیر مستحسن است که ضمیر مفرد را با ضمیر جمع یکجا نکنند مثال حزین گوید شعر کوتاه صفیرم قفسم را بگذارید و جائیکه رسد ناله بفریاد رس ما شعر خسرو غریب ست و گدا افتاده در شهر شما و باشد که از
سر خدا سوی غریبان نگری و حافظ شعر عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده و بازگردد یا برآید چیست
فرمان شما و دیگر مراعات حرف قید و حرف روی باید که حرف قید و روی مبدل نگردد و هر چند قریب المخرج
و عربیت و عجمیت را در آن دخل بود و مثل نهر قافیه بحر یا عدل قافیه فضل یا نیک قافیه ریگ و همچنین جمیع
باقی حروف فارسی با حروف تازی چون حبیب و لب و کژ و رز و غیر آن مثال سعدی گوید بیت که ای شاه
آفاق گستر بعدل و اگر من نخانم تو دانی بفضل و صاحب گلشن از بیت همه دانند کین کس به همه عمر
نکرده هیچ قصد گفتن شعر و دیگر رعایت مجهول و معروف مانند نیک و نزدیک مستحسن آنکه نیارند و دیگر مراعات
حرکت ما قبل روی و قید هر چند با حروف وصل درست آید اما مراعات آن مستحسن باشد مثال بیت
چه خواهی که هر ویران کن عالمی و شد ملک در پنجه ظالمی ... لام ظالم بخلاف لام عالم مکسور است عنصری خبری
و ظاهری هم آمده اگر چه صحیح است اما استحسان ندارد و همچنین حال شسته و بسته و آهسته و دیگر یای اندر بغایت طرفه
مانند عجب مردی ... بلفظ خود و آنند ... خود شان چنین میگویید و تو خودت چنین میگوئی و من خودم می روم
و یاران خود شان رفتند و شما خودتان میروید و ما خودمان رفته بودیم و ترک یا از بهر کت ... مثال اگر شما
بمعنی بهر کت شما ... خواهم کرد یعنی ... و این قسم رفتن خوب نیست یعنی باین قسم بخلاف باوزائده
در اول امر که آن مستحسن است چون بده و بنشین و چه وقت بجای کدام وقت و آب خوردن بجای آب نوشیدن مستحسن باشد

موج چهارم در زوائد واجبی

بدانکه چند چیز زائد بر مطلوب ست که ذکر آن واجب بود در نثر و آن لفظی چند ست که برای مناسبت ... چیز با آن زائد
مثل سر ... برای ... گویند که هفت سر اسپ ... هفت اسپ ... خریدم و ... برای فیل مانند آنکه
ده زنجیر فیل خوب و ... دست برای جانوران شکاری چون دو دست باز و یک دست شاهین می خریدم
و قطعه برای دیگر جانوران کوچک خوش آواز چون ... بلبل ... و کبوتر ...

و لعل و غیره گویند که هفت قطعه لعل بلبل یکجا دیدم و دو قطعه کبوتر بچه خریدم و برای خیاط جدا هر هم قطعه مقرر بود مثل و قطعه نیاز نامه بنی بمت شریفه فرستادم و یک قطعه زمرد و بوزن بیست و یک مشرخ خریدم و موازی برای زمین و رخت و سوار و پیاده مثال آن موازی یکصد بیگه زمین از آن منشیان بیست و یک قبا از اطلس اسم و موازی دو صد سوار و پنجصد پیاده بالا آباد زد و اند شد و مثل آن اینجا که اصلی ست یعنی نا گذاشته استاد آن اسامی تحفه و گاو ذبح از موضوعات اهل هند و قلاده برای سگ و برای دعی نفر هم مشهور ست چون نفر پیاده و الله اعلم بالصواب

موج پنجم در بیان مرکبات

چنان در اصل چون آن بود و همچنین چنین چون این هر دو لفظ را بفتح جیم فارسی یا کسره آن خواندن خطاست و همان و همین در اصل هم آن و هم این بود و ضمه های لفظ اول غلط ست و همچنان و همچنین همچو آن و همچو این بود از کثرت استعمال همچو بمعنی همچنین در اهل زبان رایج شد یا آنکه همچو قائم مقام چو باشد که حرف تشبیه ست مثل چون و چراو تراو کراو مرا در اصل چه را و تو را و که را و من را بوده ست پس صلاح آن نباشد که قافیه یکدیگر شود و همچنین باغبان و بیابان در قافیه و چی بمعنی صاحب لفظ ترکی باشد مانند جارچی که صاحب جار بود و جار در ترکی فریاد را گویند و نسقچی صاحب نسق و قوشچی صاحب جانوران شکاری یعنی داروغه آنها قوش در ترکی باز و غیره آنرا گویند و قورچی آهنگر چه قور در ترکی آهن باشد و باشی در ترکی سر و سردار را گویند چون توپچی باشی سردار توپچیان و قرم ساق باشی سردار قرم ساقان و یوز باشی سردار صد کس کشکچی باشی سردار کشکچیان و لو هم بمعنی صاحب بود مانند آق قوی لو آق در ترکی سفید و قوی گوسپند را گویند معنی تمام لفظ که در حقیقت سه لفظ ست صاحب گوسفندان سفید باشد و مان بمعنی شبیه و نظیر ست در فارسی چون ترکمان و وجه تسمیه آن که چون ترکان از توران و روم با ایران نقل کردند اولاد آنها را در ایران ترکمان نامیدند و نزد بعضی ترکمان یک لفظ بود در زبان ترکی و الله اعلم و لفظی را که مرکب از فارسی و ترکی باشد اگر ترکان داخل ترکی سازند مضایقه ندارد و آقاسی هم بمعنی صاحب و مالک باشد مانند ایشک آقاسی و قلار آقاسی و زار و ستان و سار برای کثرت آید چون گلزار و سنبلستان و چشمه سار و حرف نفی در فارسی نا و بی بود و اول اعم ست مانند نالایق و ناقابل و اول مصدر یا هر چه مثل آن بی آرند مانند بی غیرت و بی حیا و بعضی سماعی اند

مصدر ند و مصدر هم اسم باشد مراد ما از اسم در اول غیر مصدر باشد پس درین صورت دولت و دین
و زر هم مصدر اند چون بیدین و بی دولت و بی زر یعنی و دین براه نیک رفتن و معنی دولت ظاهرست و آن زر
درینجا صاحب زر شدن مرادست حاصل که سوای اسم فاعل جمیع اسما در حکم مصدر ند و گان و تا و لفظ
زائد ند که برای حسن لفظ بالفاظ ملحق شوند تا مخصوص بعدد بود چرا که معنی آن در فارسی عدد نیز آمده و گان عام
مانند یکتا و دوتا و سه تا و چهار تا و یک گان که حالا یگان مشهورست و دوگان و سه گان و چهارگان
و چون مهرگان که نام روز ماهی بود از ماههای فارسی بعضی معنی مهرگان غیر این نیز گفته اند و یکده
بمعنی خانه باشد با پنج لفظ ملحق شده سوای آن پنج نیست بتکده و غمکده و آتشکده و میکده و گلشن کده
و غیر آن چون آبکده نمیدانم که درست ست یا نادرست و پاره با ماه و آتش صحت دارد چون ماه پاره و آتشپاره
با پنج یعنی خورشید پاره نمیتوان آورد و قیامت پاره هم بعضی بان آن قبول نداشته اند شاید قائل آن بدو باشد

موج ششم در بیان مقدرات و محذوفات

در نشود و چنان مقدرست مثال فلانی هر روز به جیب اللطف میرود و نشود که در چند روز کارش بسوالی
کشد یعنی چنان نشود و در خدا برد کجا میروید مقدرست مثال خدا برد یعنی کجا میروید خدا برد و در رحمی
و نویدی و مژده و نگاهی و نظری و لطفی و کرشمه و دشنامی و هر چه مثل اینها صیغه امر مقدرست یعنی رحم
و مژده بده و نویدی بده و نگاهی بکن و نظری بکن و لطفی بکن و کرشمه سر ده و دشنامی بده و همه باید درست
الا لفظ مژده لی یا هم بتقدیر امر آید و همچنین مژده و خوش و زنگار تو و نظائر اینها لفظ باد مقدر باشد و با جز
از ضمیر غائب و متکلم و حاضر و ضمیر دیگر مقدر بود و مثال از لفظ رحمی تا ضمیر شعر ظالم رحمی بحال زارم و در لطف
بسوی من نگاهی شعر قاصد نویدی جانم فدایت تا چند سوزم از فراغ دوری مصرعه مژده که باد صبا
کامده جانها بر لب مصرعه ای سرو خرامان نظری سوی من زار مصرعه لطفی کرشمه سر من خاک راه تو مصرعه
خموشی تا بکی ای رشک ماه و مهر دشنامی مصرعه ای باد صبا مژده که تنگ آمدم از هجر مصرعه مژده ای دل که
مسیحا نفسی می آید مصرعه بلبل بهار آمده خوش و زنگار تو شعر جهان ناپایدارست ای برادر من
مانم نه تو نی ماه و خورشید هم مانی و باند مقدرست گر چنین بگویند هم صحیح بود مصرعه نه تو مانی نه من

نه ماه و نه خورشید به ماتم و ما تو مقدر است و تقدیر هم چنین غائب نیز درست آید مصرعه نه او ماند نه تو نی من

دریغا ماهی ماتم مقدر است و در بیت الهی است تقدیر این مجلس بعد بود آید است باشد اول اصطلاح

و در سر شما سلامت تقدیر باد در اول سلامت و تقدیر باد در آخر آنست یعنی سر شما بسلامت باد و در چه کار

مقدر است مثل ما را چه یعنی ما را چه کار شما آید در سر رشته دیگر نعمت مقدر است مثل رشته دیگر نعمت یعنی سر رشته

دیگر نعمت باد می آید و کس خواهرش مثل آن تقدیر با پیش میکنم و کیس خواهرش مثل آن تقدیر [illegible] فعل

مثال هر دو کس خواهرش با پیش میکنم و کیس مرا کیس خواهرش مثل گفتن تقدیر را با صاحب بود آنچه گفتیم را

با صاحب گفتن و چند تقدیر تا چون چند تا یعنی تا چند تا [illegible] حرف نفی در فعلی مقدر بود که بعد تا آید

تا من از این سفر مراجعت کنم شما بجای نخواهید رفت یعنی تا من از این سفر مراجعت نکنم تو آفرین رحمت

خدا و لعنت حق مثل آن تقدیر بر تو باد درست آید چون مصرعه آفرین ای صنم سیما یعنی آفرین

بر تو باد ای صنم سیما و آنکه رحمت خدا اگر سخن خوبی گفتی بجای رحمت خدا بر تو باد که سخن خوبی گفتی مثال

ای لعنت حق یا لعنت الله عجب کاری کرد که شیطان نمیتواند [illegible] بجای لعنت حق بر تو باد

در آن هیچ تقدیر نمیگوییم و نشنیدیم بلکه در جواب هر فعل تقدیر نفی آن فعل آید مثال سوال شما امروز چیز

میخواهید که بگوییم جواب قبله هیچ یعنی هیچ نمیگوییم یا از اخبار چه شنیدید جواب قبله هیچ یعنی هیچ نشنیدیم

شما از بنده چیزی میخواهید جواب قبله هیچ یعنی هیچ نمیخواهم و خیر بجای حرف نفی تقدیر اینکار چیزی بود که

از زبان کسی بر آید مثال امروز از زبان سامی برای سیر بیرون باغ خواهند رفت جواب قبله خیر یعنی ای

قبله خیر است در این که نروم و همچنین چرا او کجا و از کجا و کرا و من و تو و شما و این و او و پناه بخدا و خداوندی

و سبحان الله و قدرت خدا و خدایا عجب [illegible] عجیب تو و خدا و من و خدا و تو و همسری با من و من

و دعوی شاعری و بلی و آب [illegible] های فلانی و بسم الله و انشاء الله و اگر خدا است آرد و باید دید و چه شود

و صبح شد و یا آفتاب بر آید و من و این کار کنم صبح و شام و فردا و دیروز و امروز و همچنین خواهی کرد و چنین

خواهم کرد و از تو و از من و از فلانی و همچنین با من و با تو و با فلانی و بکه و با که و چه طور و چه دیدی و اینجا و آنجا

و باید رفت و نه و خیر و انشاء [illegible] و همین وقت و چه وقت و کی و پیش که و استغفر الله و لا حول و لا قوة الا بالله

العظیم و یا الله و یا رسول الله و یا علی و جمیع منادی و کلمات موضوع و مقرر برای سوگند خوردن و سوگند
دادن و تقدیر ماضی و مضارع و امر و جمیع اشیا و تقدیر ضمیر حاضر در امر و جمله مقدر بعد نهی و نظائر آن بدیهی
ست که اگر کسی بگوید که از زید رنجیده ام و دیگری بگوید چرا یا هر چه مثل آن مانند چه سبب و چه طور و چه قسم
و چگونه و چه شد و چه دیدی رنجیده و که رنجیده و کار او و رنجیده مقدر ست بعد چرا رنجیده و بعد همه لفظها
که رنجیده مقدر بود و بعد چه شد که از و رنجیده مقدر باشد و بعد چه دیدی نیز و هر چه مثل آن و در کجا وقتیکه
از کسی پرسند بودن او را هر گاه دو چار شود بود و دید مقدر باشد یعنی کجا بود و دید یا رفتن او را اگر اراده حرکت بکند در
مقام میروید یا خواهید رفت مقدر ست یعنی کجا میروید یا خواهید رفت و بعد از کجا وقت دو چار شدن
با کسی می آیید و عبارات مرادف آن و بعد که افعال مقدر بود و یا ماضی بود یا مضارع مثال زید میگوید که فردا
او را میکشم عمرو میگوید که ای یعنی که او را میکشی و یا خواهی کشت یا زید بگوید که دیروز زیر چوب کشیدمش و می گوید
که ای یعنی که او را زیر چوب کشیدی و بعد من و تو و شما و او و این عبارتی که از زبان غیر بر آید مقدر ست مثال زید
بعمرو میگوید عجب بابای بمروت بود عمرو میگوید من یعنی من بابای بمروت بوده ام مثال دیگر عمرو میگوید
من از زندگی تنگ آمده ام زید میگوید برادر تو یعنی برادر تو از زندگی تنگ آمده مثال دیگر زید میگوید که بکر
سخت عداوت با من دارد عمرو میگوید او یعنی او سخت عداوت با تو دارد و شما هم در حکم تو باشد مثال زید میگوید
این پسر و مرا حیران کرده است عمرو میگوید این یعنی این پسر ترا حیران کرده است و بعد پناه بخدا ای برم
مقدر بود مثال پناه بخدا از این پسر و یعنی پناه بخدا می برم و بعد خداوندی و سبحان الله و قدرت خداوندا
و هر چه مثل اینها جمله مقدر باشد اسمیه باشد یا فعلیه ضمن اتعجاب مثال زید میگوید بعمرو که من ترا آدم نمیدانم عمرو
میگوید خداوندی یعنی خداوندیست که تو مرا آدم نمیدانی یا سبحان الله تو مرا آدم نمیدانی یا قدرت خدا
که تو این حرف بر زبان آری یا خدائیست که فلانی با من مقابل ست یا خدائی ست که من اینها می شنوم
و نفس میکشم یا خاموشم و بعد عبث فعلی مقدر بود مثال زید میگوید از بکر علم موسیقی یاد میگیرم عمرو میگوید
عبث یعنی عبث یاد میگیری یا اینکار میکنی و همچنین حال فعل ماضی و بعد چه حسب حال از فعلی مقدر بود و بعجا با
وقتیکه از کسی فعلی صادر باید و در این فعل شرط ست که یا زیاده از طاقت شخص فاعل باشد یا خلاف طبع

و عادت او مثلاً زید عادت ندارد که نزد عمرو بیاید و بگیرد و بخلاف عادت وارد منزل عمرو شد عمرو میگوید
چه عجب یعنی چه عجب که اینجا آمده چه مخالف طبع و عادت کار کرده یا آنکه عمرو همیشه از نام زید تنگی سینه و قبض
برای مقابله بر میخیزد و اینوقت اگر بکر بگوید چه عجب و ابو یعنی چه عجب که زیاده از حد خود کار میکنی و در تو
و خدا استفهام انکاری مقدر است مثال تو و خدا یعنی تو دانی و خدا من اینکاره هستم و در من و خدا که
دروغ نمیگویم یا که راست میگویم و هرچه مراد شد آن مقدر است مثال من و خدا که فلانی مرد خوبی و آشنای
درستی است یعنی من و خدا که دروغ نمیگویم یا راست میگویم فلانی چنین است و تو همسری با من و من
دعوی شاعری بتقدیر تقدیم سبحان الله در مقام استعجاب آید یعنی سبحان الله تو و این خیال و من و این
دعوی آن از سر تو زیاده است و این از دهان من زیاده و بعد بلی تقدیر جواب فعلی بود تسلیماً موافق آنچه سائل
گوید مثال عمرو از زید می پرسد هیچ شنیدی که بکر گذشته شد زید میگوید بلی یعنی بلی بکر گذشته شد و آب آب نظائر
آن چون آتش آتش بتقدیر صیغه امر بود که با صیغه ماضی بعد صیغه بیارید بیارید سوختم سوختم و تکرار لفظ
مذکور با حرف رابط نیز باشد مثال آب آب یعنی آب آب ای دوستان بیارید بیارید و آتش آتش یعنی ای
دوستان سوختم سوختم آتش است آتش است و میتواند بود که بعد هر آب میخواهم مقدر کرده آید چون آب آب بجای آب
میخواهم آب میخواهم و بعد هر آتش تنم در گرفت مقدر کرده شود مانند آتش آتش بجای آتش آتش تنم در گرفت آتش
تنم در گرفت و بعد آب یا آتش تقدیر بیارید یا میخواهم نیز صحت دارد مثال زید در حالت تشنگی میگوید آب
یعنی یا بیا آب بیارید یا آب میخواهم یا در وقت شدت سرما فریاد میکند آتش یعنی آتش بیارید یا آتش میخواهم
و در این هر دو مقام با آب آب تقدیر میخواهم بعد هر آب یا آتش آتش تقدیر بیارید بعد هر آتش درست آید
و بعد های فلانی و امثال آن مثل های زید و واویلاه تو کجائی مقدر است یعنی های فلانی بجای های فلانی
تو کجائی باشد و بعد بسم الله اجازت هر فعلی باشد برای اجازت طلب مثلاً زید از عمرو می پرسد که اگر اجازت
دهی به تماشای سبزه و آب ... میخواهم عمرو میگوید بسم الله یعنی بسم الله برو و تماشای سبزه و آب بکن و امثال
دیگر خدا راست آرد بتقدیر مضارع متکلم و حاضر و غائب بعد هر ... و در جواب بلی که سوال کند از فعلی لیکن
صیغه مقدر ... لفظاً و معنی مطابق آنچه شخص دیگر بگوید خواهد بود مثلاً زید از عمرو می پرسد که شنیده ای

یعنی صیغه مقدر مطابق کلام شخص دیگر ... ۱۲

۲۲

که فردا به کابل میروی یا خواهی رفت عمرو میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد یعنی انشاء الله تعالی

میروم یا خواهم رفت یا اگر خدا راست آرد میروم یا خواهم رفت این هست مطابقت در لفظا مثال مطابقت

در معنی زید از عمرو می پرسد که شنیده ام که فردا تشریف بکابل می بری یا خواهی برد عمرو میگوید انشاء الله تعالی

یا اگر خدا راست آرد بجای انشاء الله تعالی میروم یا خواهم رفت این مثال صیغهٔ مضارع متکلم بود حالا بیان

کنم مثال مضارع حاضر زید بعمرو میگوید خدا اراده من هم درین شهر بدولت خواهم رسید یا همین قسم بدولت

خواهم بود عمرو میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد یعنی انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد بدولت

میرسی یا خواهی رسید یا صاحب مال میشوی یا خواهی شد این هست مطابقت در معنی مثال مضارع غائب

زید بعمرو میگوید پسر من هیچ میدانی که فاضل میشود یا نمی شود یا خواهد شد یا نخواهد شد عمرو میگوید انشاء الله تعالی

یا اگر خدا راست آرد یعنی انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد فاضل میشود یا فاضل خواهد شد یا عالم خوب

او میشود یا خواهد شد و بعد باید و بتقدیر چه میشود و چه خواهد شد بهر چه مرادف آن باشد و همچنین بعد بینیم

درست آید مثلا زید از عمرو می پرسد که حالا هم اراده شیر از سفر دارید عمرو میگوید باید دید یا بهبینیم یعنی

باید دید چه میشود یا چه خواهد شد یا ببینیم چه میشود یا چه خواهد شد یا چه بظهور آید یا چه بظهور خواهد آمد

تقدیر صیغهٔ مضارع که بر زمانهٔ حال و حال بود بعد از مضارع و آن بر زمانهٔ مستقبل باشد و بعد چه میشود یعنی کاری که

میفرمائی میکنم یا خدمتی که ارشاد کنی بجای آرم مقدر بود مثال زید بعمرو میگوید اگر بخیر بحال از مان شریف

فردا بیت الحرم قدم رنجه باید فرمود عمرو میگوید چه میشود یعنی چه میشود حاضر میشوم و قتیکه صبح شود یا آفتاب بر آید هر دو

موجب تقدیر معنی هر چه تو میگوئی میکنم یا فهمیده خواهد شد باشد مثال زید نیم شب بعمرو میگوید که پیش

یکی رفتن تو ضرورست کی خواهی رفت عمرو میگوید که صبح شود یا آفتاب بر آید یعنی صبح شود یا آفتاب

بر آید میروم یا فهمیده خواهد شد و صبح و شام موجب تقدیر فعل مستقبل و ماضی بود و فرد اختصوص مستقبل و دیروز

مخصوص ماضی مثال زید از عمرو می پرسد پیش یکی کی خواهی رفت یا رفته بودی عمرو میگوید که صبح یعنی صبح

خواهم رفت یا صبح رفته بودم همچنین حال شام یا زید از عمرو می پرسد نزد یکی کی رفته بودی عمرو میگوید دیروز

یعنی دیروز رفته بودم یا زید می پرسد که نزد یکی چه وقت خواهی رفت عمرو میگوید فردا یعنی فردا خواهم رفت

۲۳

و امروز در جواب سؤال از فعل ماضی و حال و مستقبل بتقدیر هر فعلی صحیح باشد مثلاً زید از عمرو می پرسد نزد بکر کی
رفته بودی یا کی میروی یا کی خواهی رفت جواب میدهد امروز یعنی امروز رفته بودم یا میروم یا خواهم رفت
و بعد من هم اینکار کنم خدا نکند مقدر باشد یا چنین خواهی کرد یا خواهم کرد قدرت داری و قدرت دارم
یعنی قدرت داری که چنین کار خواهی کرد یا قدرت دارم که چنین خواهم کرد و لفظ چنین که فعل آن بتقدیر
قدرت بود نه هر چنین است بلکه چنینی که برای استفهام آید و این هم اینکار همه منزله چنین باشد و از تو و از من
و از فلانی زید باشد یا عمرو بتقدیر فعل مذکور یا اظهار شگفت از فعلی با آن فعل بود مثلاً زید میگوید که عمرو
از من رنجیده است بکر میگوید از تو یعنی از تو رنجیده است یا عجب دارم که از تو رنجیده است مثال دیگر عمرو
بزید میگوید که بکر از تو رنجیده است زید میگوید از من یعنی از من رنجیده است یا عجب دارم که از من رنجیده است
مثال دیگر زید میگوید که از بکر رنجیده ام عمرو میگوید از فلانی یا از بکر یا از او یعنی از او رنجیده یا عجب دارم که
از او رنجیده و فعل مذکور در اینجا برای استفهام مذکور شود و همچنین با من و با تو و با فلانی و بکه و با که مثال عمرو میگوید
که بکر دشمنی با من دارد زید میگوید با تو یعنی با تو دشمنی دارد یا عجب دارم که با تو دشمنی دارد تا لفظ با فلانی همین
حال است و با که و بکه برای استفهام است برای اظهار شگفت نیست مثال زید میگوید که عمرو با او دشمنی دارد
و بکر می پرسد با که یعنی با که دشمنی دارد و همچنین حال بکه و دیگر چه طور با این لفظ بتقدیر هر سوال بود از حال شخص و فعل
او یا سوال از هر امر بتقدیر عبارتی مثال زید راه میرود عمرو می پرسد چه طور یعنی حال تو چه طور است یا زید
برای کاری بود و هرگاه برگردد و عمرو می پرسد چه طور بتقدیر برگشتی یعنی چه طور برگشتی کامیاب یا ناکام یا اینکه
زید میگوید بعمرو که بکر کشته شد یا بالا دار است عمرو می پرسد چه طور یعنی چه طور کشته شد و چه طور بالا دار است
و اینجا و آنجا بتقدیر فعلی بود که فاعل آن ذکر کند مثال اینجا زید در خانه عمرو میگوید که امشب هنگامه
رقص و سرود گرم باید داشت عمرو می پرسد اینجا یعنی اینجا هنگامه رقص و سرود گرم باید داشت مثال آنجا
زید بعمرو میگوید میخواهم که امشب منزل بکر مطربی را برای خواندن طلب کنم عمرو می پرسد آنجا یعنی آنجا
مطرب را برای خواندن طلب خواهی کرد مثال دیگر عمرو از زید می پرسد که منزل بکر و خالد هر دو خالی است
اینجا بمانم یا آنجا زید میگوید اینجا یعنی اینجا بمان یا میگوید آنجا یعنی آنجا بمان و آنجا مراد از منزل بکر است

که اول مذکور شده و اینجا مراد از منزل خالد ست از آنکه هر چه در ذکر مقدم بود مرجع ضمیر غائب باشد چه
مؤخر قابل اشاره بود و در باور روزه و خبر تقدیر کننده و دارنده باشد باور یعنی باور کننده و همچنین روزه بمعنی
روزه دارنده و خبر بمعنی خبر دارنده بود و اینوقت و همین وقت و چه وقت و کی و پیش که در جواب کلام گوینده
باشد که فعلی از بیانش تراوش نماید مثلاً زید بعمرو میگوید که خانهٔ بکر میروم عمرو میگوید این وقت یعنی این وقت
میروی یا همین وقت یعنی همین وقت میروی و اگر بگوید که نزد بکر خواهم رفت عمرو بگوید کی یا چه وقت یعنی کی
خواهی رفت یا چه وقت خواهی رفت یا گوید پیش شخصی میروم عمرو پرسد پیش که یعنی پیش که خواهی رفت
واستغفر الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بتقدیر برائت از فعلی بود مانند اینکه زید از عمرو می پرسد که
استغفر الله ربی [illegible] نیست بازماندن از بدی مگر [illegible] نه قوت بر نیکی مگر بمدد خدای بزرگ ۱۲
شنیده ام که خانهٔ بکر شراب خوردی عمرو میگوید استغفر الله یعنی هرگز نخورده ام یا اینکه لا حول و لا قوة این بهتان
عظیم ست و یا الله و یا رسول الله و یا علی و یا امام و هر چه مثل آن بتقدیر تو کجائی یا بتقدیر بفریاد من برس یا
و هر چه مرادف آن بود مثلاً زید میگوید یا علی ظاهر میشود اینکه فریادرسی میخواهد و قاعده است که آدمی را وقتیکه
مصیبتی پیش می آید دادرسی را میخواهد و گاهی بعد ندا و هی بشنو مقدر بود مثال یا زید یعنی ای زید بشنو
و کلمات موضوع و مقرر برای قسم خوردن بتقدیر صیغهٔ مضارع و ماضی و امر بود مثال فعل ماضی شما دیروز نزد
زید رفتید یا نرفتید جواب چرا نرفتم بمرتضی علی علیه السلام یعنی بمرتضی علی علیه السلام که رفتم مثال فعل مضارع شما امروز
نزد زید میروید یا نمی روید یا خواهید رفت یا نخواهید رفت جواب چرا نمیروم یا چرا نخواهم رفت بعلی بن ابی طالب
سلام الله علیه یعنی بعلی علیه السلام که میروم یا خواهم رفت مثال امر امشب میخواهم که یکجا من و تو شب بسر آریم
همین جا باش تو ابمرتضی علی علیه السلام یعنی ترا بآنجناب که همین جا باش و همچنین تقدیر ماضی و مضارع و امر
در جمیع کلمات بود مثل جواب سوال قیام شخصی از شخصی چون سوال زید استاده شد از عمرو و جواب بلی یعنی بلی زید
استاده شد هر چند مثال آنچه بعد بلی مقدر گردد پیش ازین مذکور شده و اینجا برای توضیح بیان هر چه که
آن مقصود ست تکرار بعمل آمد و بعضی جا ذکر فاعل درمیان آید و فعل مقدر شود مثلاً زید از عمرو می پرسد
که استاده بود عمرو جواب میدهد بکر یعنی بکر استاده بود یا اینکه می پرسد چه چیز گم کردهٔ عمرو میگوید قلم و سیاهی
کاغذ استفهامیه ۱۲
یعنی قلم و سیاهی گم کرده ام و برو بمعنی تو برو و بعد نهی عبارتی مقدر بود که معنی آن همین عبارت مذکور

بعد نهی باشد و شرط است که کاف بیان مقدم این عبارت آید مانند نهی شاه والا جاه که نظیرش در

ای نهی آن شاه والا جاه

عالم نیست مقدر بان باشد و هر چه مثل نهی همین حال دارد و لفظ سرگذشته و هر چه بدتر و هرچه زودتر

و هرچه تمامتر و هرچه کامل تر و خدا ایا مرزد و بازخواه و سرنوشت و بازخواست و دیده و شنیده و آزموده

و ناخوان و مرگ ملازمان و خدام و چشم و جان شما و هرچه بیشتر یا کمتر و یکی هزار شد و دو هزار آدم پیش بود

و گوش گذار و سر و قامت و سرگذشت و هرچه مثل آن و درگور و خانه میروم و فروکش و پیشکش و پابست

و پابند و به از این و نازک از این و نمک پرور و نمکپرورده و نمک پرورده و هرچه مثل آن چون غم پرور تا آخر

و به سر زدن و اصل از سرگذشته و هرچه بدتر است یا هرچه کاملتر است و خدا بیامرزدش و بازخواسته شده و

مشتاق بوده است که خبر مبتدا باشد ۱۲

سرنوشته شده و بازخواست مثل بازخواه بوده و دیده شده و شنیده شده و آزموده شده و ناخواندنی و مرگ

ملازمان سامی قسم و خدام حضور و همچنین ملازمان و چشم و جان شما و هرچه که بیشتر است یا کمتر است و از یکی هزار شده

و از دو هزار آدم پیش بوده و بگوش گذارده شده و چون سر و در قامت و به سر گذشته و در گور بوده و بخانه میروم و

فروکشیدن و پیش کشیده شده و پابسته شده و همچنین پابند و بهتر از این و نازکتر از این و نمکپرورده شده

و بغم پرورده شده و دست بر سر زدن بوده است و اگر و را و چه شد هم محذوف شود مثال آن خدا خواهد

مبتدا ۱۲

باصفهان میرفتم تمام قلمرو ایران متصرف در آوردم یعنی تمام قلمرو ایران را اگر حاضر خدمت نشدم تب کرده بودم

قلمرو یعنی ... از مملکت و ولایت متصرف ... ۱۲

معاف باید داشت یعنی اگر حاضر نشدم چه شد تب کرده بودم و از لفظ غالب اینست محذوف بود مثال

غالب که فلانی یاد کرده باشد یعنی غالب اینست که فلانی مرا یاد کرده باشد و یای تردید هم در حروف زدن اکثر

جا محذوف گردد مثال گفتن نزد زید عمر و رست شما بروید من بروم هر دو برابر است و جاییکه شعرا فاعل را

حرف تردید ... محذوف است ای یا من بروم ۱۲

محذوف نمایند فعل مذکور دلالت بر دو چیز نماید یا بر حذف قضا و قدر و یا بر حذف خلق و طائفه خاص

مثال عرفی علیه الرحمة شعر تا مجمع امکان و وجوبت نه نوشتند * مورد متعین نشد اطلاق اعم را * اولاد شعر

آنروز که این نامه دادار نبود * او نقش این خوار و این خسته علی روزی ما شد * در هر دو شعر قضا و قدر

فاعل اند مثال حذف خلق سعدی فرماید بیت چنان نهی که ذکرت بتحسین کنند * چو مردی نه بر گور نفرین

کنند * مثال حذف طائفه خاص بیت وادریغا جانشین مصطفی را کشته اند * صاحب تیغ و سر شهدا

ای ذوالفقار ۱۲

یعنی حضرت علی کرم الله وجهه ۱۲

کشته اند یعنی دشمنان و محذوفات چنان و چنین و مهمان و همین در بحث مرکبات واضح گشته
لا حاجة الی التکرار و حذف رابط ضمائر و لفظ خویشتن و اشیای غیر ذوی العقول نیز روا بود و باقی العلم عند الله
حاجت نیست بسوی تکرار ۱۲
مثال اسپش خریدم یعنی اسپش را و همچنین اسپ است و اسپم و زر بغلانی دادم و یک قبای اطلس از و گرفتم
و خویشتن بکشتن دادم و این نکرده است و فرق در مقدر و محذوف آن ست که مقدر است مستعمل صغیر
ای حذف کیست ضمائر و غیره ۱۲
و کبیر ست و محذوف یا برای فصاحت باشد یا بنا بر ضرورت و بعضی محذوفات مشهور بود و آنرا اکثر مردم دانند
و بعضی غیر مشهور و آن بی آنکه دیگری بگوید معلوم نگردد بخلاف مقدر که در کلام بزرگ کوچک باشد بلا اراده قائل

موج هفتم در علم بیان

بیان نزد اهل بلاغت عبارت ست از ذکر لفظی که دلالت کند بر معنی غیر وضع واضع بی واسطه و بواسطه
من جهت لزوم واقع در معنی موضوع و غیر موضوع چون طویل النجاد یعنی طویل القامت نجاد بند شمشیر را گویند
درازی بند شمشیر لازم درازی قد ست ظاهر ست که نجاد بحسب وضع بند شمشیر ست و اطلاق آن بر قد از روی
لزوم ست اینجا دلالت نجاد بواسطه بود و حالا ذکر کنم چیزی را که بوسائط دلالت کند و آن کثیر الرماد یعنی مهمان دوست
باشد چه کثیر بحسب وضع زیاده و رماد بمعنی خاکستر ست و اطلاق آن بر مهمان دوست از روی لزوم باشد چه
مهمان دوستی را کثرت طبخ لازم بود و کثرت طبخ را کثرت هیمه سوختن و کثرت سوختن هیمه را کثرت رماد و خاکستر لازم
این فن چهار بود تشبیه و مجاز و استعاره و کنایه اما تشبیه مراد از یک چیز مشترک بود در میان دو چیز خواه حقیقت
باشد خواه نعت از اینجا ثابت شد که آنچه در نعت با چیزی شریک خواهد بود در حقیقت باید که مغایر باشد و هر چه در حقیقت
مشترک در نعت مغایر مثال این ریسمان در درازی مثل این خط ست ریسمان و خط هر دو در درازی که نعت ست
مشابه یکدیگر اند یعنی مساوی و در حقیقت متغایر چه خط خط ست و ریسمان جسم خط عین جسم چگونه بتواند شد
مثال اشتراک در حقیقت گویند که این سیاه مثل این سفید ست سیاه و سفید هر دو مباین هم اند در نعت و شریک
یکدیگر اند در حقیقت یعنی هر دو لباس اند یا چیز دیگر و اگر دو چیز در هر دو معنی مباین یکدیگر باشند تشبیه هم گفته نشوند
و اگر مشترک باشند تشبیه باطل گردد چه تشبیه در دو چیز متغایر واقع شود و تغایر یا بحقیقت بود یا بنعت و بضرورت
ضرورت اتحاد دو چیز در حقیقت و نعت تغایر باقی نمی ماند و اگر یک پارچه سرخ را دو حصه برابر کرده یکی با دیگری

مشبه سازند و گویند که این سرخ مثل این سرخ ست تشبیه صحیح نباشد چه تشبیه افادهٔ غرض نماید و درین
مقام هیچگونه غرض قائل متعلق نیست مثلا کسی گوید که زید مثل یوسف ست و جه تشبیه حسن ست پس زید
و یوسف در حسن که نعت ست باهم شریک اند و در حقیقت هم مساهیم درین صورت اتحاد زید و یوسف
باهم اشتراک و مساوی ۱۲
معلوم میشود و تغایر باقی نمی ماند بخلاف اینکه زید مثل ماه ست چه حقیقت ماه ورای حقیقت زید ست
گوئیم که درینجا تشبیه بالاصالت نیست چه در اصل تشبیه زید بچیزی ست که تشبیه یوسف بان ست
مثال آفتاب با ماه با تغایر در عمرو و زید از روی تشخص قبول کنیم و گوئیم که حقیقت زید من حیث انه زید
ورای حقیقت عمرو ست من حیث انه عمرو همچنین میتوان گفت این پارچه سرخ که جزوی ست از
باین حیثیت که عمرو ست ۱۲
پارچه کلان برابر و شبیه ست با جزو دوم از ان کدرین صورت این جزو غیر آن جزو باشد و همچنین است
که تشبیه قماش سرخ با قماش سرخ افادهٔ غرض نمیکند بلکه در اصل افاده بدیهیات ست ازین چه فائده
که این خانه کوچک مثل آن خانه کوچک ست یا فیل زید مثل فیل عمرو راه میرود یا این گردهٔ نان مثل آن
گردهٔ نان ست درین مقام لفظ مثل بجای بعینه استعمال باید یعنی هیچ چیز اینها از آن خانه و این فیل
از ان فیل و این نان از ان نان تغایر ندارد و هر دو یکی اند و در تشبیه هم بجای مثل لفظ بعینه مبالغه حرف
تشبیه میگردد لیکن دروغ باشد نه راست بخلاف اتحاد نان با نان و فیل با فیل و لباس با لباس و خانه
با خانه چه اینجا بعینه برای مبالغه نباید مثال روی آن آفت جان بعینه ماه است این جمله هر آئینه
دروغ ست و این گردهٔ نان بعینه آن گردهٔ نان و فیل زید بعینه فیل عمرو و این لباس سرخ بعینه
آن لباس سرخ و طعام امروزه بعینه طعام دیروزه هرگز دروغ نباشد چه عادت نیست که این چیزها را
تا نسبت تساوی من جمیع الوجوه متحقق نباشد یکی را عین دیگری خوانند و تشبیه نهر بستان سرای میر با کوثر
و میوهٔ باغ با فواکه طوبی از جهت فرض تغایر ست در حقیقت کوثر و نهر دنیا و فواکه طوبی و میوهٔ روی زمین
و ازین عبارت که زید چون یوسف ست مراد زید چون یوسف شبیه مهر و ماه ست باشد یعنی زید
چون مهر و ماه است چه مشبه بیوسف گردیده که عین مهر و ماه بود درینجا حقیقت یوسف ازین سبب
که عین ستاره بود غیر حقیقت زید ست که انسان باشد هر چند عینیت فرضی باشد با وصف فرض تغایر

در دو چیز که همین یکدیگر باشند تشبیه درست آید اعتبارات را درین امور دخل بسیار ست فی اولا الاعتبارات
استطابت الحکایت و تشبیه چیزی بچیزی که از جنس مشبه بود معیوب و الا طائل باشد مانند تشبیهی که درین مصر
مصر عهٔ یاسمن چون گل درین بستان شگفت ۞ حاصل که تشبیه را از مشبه و مشبه به و وجه شبه و حرف تشبیه
و بیان غرض تشبیه گزیر نباشد خواه مقدر و محذوف گردد خواه مذکور شود مشبه آنچه آن را بچیزی مشابه سازند و مشبه به
چیزی باشد که مشبه را بآن ترقی دهند و وجه شبه آن بود که تشبیه بی وجود آن درست نیاید و آن مشترک
بودن امریست در دو چیز خواه حقیقت بود خواه نعت و حرف تشبیه آنکه دلالت بر چیز تمام تر کند بر مشارکت
دو چیز در یک امر و غرض تشبیه آن بود که تشبیه برای آن باشد مثال رخ آن آفت دوران در روشنی
مانند ماه ست رخ مشبه ماه مشبه به روشنی وجه شبه مانند حرف تشبیه غرض ترقی معشوق این پنج چیز را
ارکان تشبیه نامند و حرف تشبیه سوای مانند در فارسی بسیار ست مثل چون و گویا و تو گفتی و تو گویی
و همچو و گمان بری و پنداری و پنداشتی و هرچه امثال اینها و مشبه به باید که از مشبه مشهور تر و قوی تر باشد نه اینکه
ضعیف تر و مخفی تر چه تشبیه روی کسی بماه ازینجهت ست که ماه مشهور تر و قوی تر در روشنی از چهرهٔ اوست
و هر گز درست نباشد که روی این پریچهره گویا آئینه زیبا ست در صفا چه آئینه زیاده مشهور تر و قوی تر از
چهرهٔ پریزادان نیست یا اینکه ماه امشب در روشنی چون دختر چهارده ساله زیبا ست و گاهی در تشبیه وجه شبه
بیان نکنند مثال رویش چون ماه ست و گاهی حرف تشبیه هم مذکور نشود مثال رویش ماه ست و این
بلیغ تر از اول بود و آنچه دران وجه شبه مذکور کنند آنرا تشبیه مفصل نامند و الا مجمل و هرچه دران حرف تشبیه باشد
اسمش موکد باشد و الا مرسل و مشبه و مشبه به و وجه شبه حسی باشد و مثال آن گذشت و عقلی چون تشبیه علم
بحیات و جهل بموت وجه شبه در علم و حیات بقای نام در دنیا ست و در جهل و موت فقدان نام و اگر
مشبه و مشبه به حسی باشد وجه شبه اعم ست از انکه عقلی باشد یا حسی مانند استادمن چون خضر علیه السلام
وجه شبه درینجا هدایت بود که امریست عقلی و مثال وجه شبه حسی گفته آمد و اگر مشبه و مشبه به عقلی باشند وجه
شبه هم عقلی باشد حسی ممکن نیست و اقسام تشبیه از روی تعدد تمام زیاده ازین ست و درینجا ذکر آن نا گزیر
و اما مجاز لفظی را گویند که از معنی موضوع بمعنی دیگر استعمال کنند لیکن گاهی بمعنی اول و گاهی بمعنی دیگر محمل

کرده بخلاف منقول که دران ترک معنی اول کنند و مجاز سه قسم بود ما یؤول الیه و مرسل و مشتمل بر تشبیه

اما ما یؤول الیه اطلاق لفظ بود به قرینهٔ زمانهٔ ماضی یا مستقبل یا با اضافت چیزی بچیزی مثال زمانهٔ ماضی

این مرده مفید انم کی مردم مرده نمی میر دیگر زنده پس اطلاق مردن بر مرده نظر بزمانهٔ حیات اوست

که پیش ازین بود و من قتل قتیلا فله سلبه نیز ازین قبیل باشد مثال زمانهٔ مستقبل این مولوی یا این

فاضل چه کتاب میخواند یا کجا درس میگیرد فاضل را با درس گرفتن چکار اینجا اطلاق فاضل بر طالب علم

از روی مجاز ست یعنی روزی فاضل خواهد شد و اطلاق مولوی بر فاضل زادهٔ بی علم از قبیل مجاز

و اضافت ست و اما مرسل بر چند قسم بود یکی سبب را بجای مسبب ذکر کردن مانند اینکه در آفتاب نشستم

یعنی در گرما یا بالعکس مانند روز بر آمد یعنی آفتاب بر آمد و عام را بجای خاص آوردن چون اطلاق ثوب

بر قبا ثوب عام ست و قبا خاص بل ثوب بجای بل قبای روا بود یا بالعکس مانند گل من هیچ خبر از بلبل

خود ندارد یعنی معشوق من هیچ خبر از عاشق خود ندارد گل خاص ست و معشوق عام و همچنین بلبل خاص

و عاشق عام و ظرف را بجای مظروف آرند چون استعمال قاروره که شیشه است بمعنی بول یا بالعکس

مثل گلاب در حجره بگذارید یعنی شیشهٔ گلاب در حجره بگذارید و ذکر کل بجای جزء مثل خانه مثل قبا بجای پر و خانه

مثل قبا و دیوار حجره بود خانه کل یا بالعکس چون چراغ بیارید چراغ در اصل یک جزء بود در اینجا مراد قائل هیئت

مجموعی ست که چراغ و روغن و فتیله روشن باشد دیگر اقسام مجاز مرسل بسیار ست و اما مشتمل بر تشبیه

که آنرا استعاره گویند چند نوع بود یا مشبه به را تنها ذکر کنند مانند نرگس را بجای چشم یار چشم یار مشبه است

و نرگس مشبه به و ازین قبیل ست ماه در حمام دیدم و شیری در معرکه آمد یعنی محبوب را در حمام دیدم و مرد

شجاع در معرکه وارد شد یا مشبه را تنها ذکر کنند و کمال مشبه به را در ان ثابت نمایند مثال اگر از تیغ اجل

جان بردم چند روزی دیگر صرف اوقات در خدمت شریف خواهم کرد اجل را در ذهن جلاد قرار داده چون

کمال جلاد سر بریدن ست و آله سر بریدن تیغ تیغ را از جلاد مستعار نموده با اجل داده و گاهی آنچه شایان

مشبه است در مشبه به ثابت کنند چون نرگس سر مه سا نرگس را با سرمه چکار لیکن در اینجا معنی لفظ نرگس

چشم محبوب ست استعاره بمعنی طلب چیزی بعاریت باشد و مستعار چیزی بود که بعاریت خواسته شده

کسیکه بکشد این کشته را
پس او را است ربوده شده
از وی یعنی اسلاب باشد
یا مسلمان یا قرآن ۱۲
نرگس سرمه سا یعنی کاغذ
تو تیا شده و چه کر کاغذ
سرمه کاغذ گرس سرمه ساییده
کاغذ تو تیا و کاغذ جلوا
کاغذ سرمای الله الکریم ۱۲

پس مشبه را مستعار له و مشبه به را مستعار منه و لفظ را استعاره گویند لفظ نرگس را از گل نرگس که معنی او ست
مستعار کرده‌اند برای چشم یار لهذا مستعار منه گل نرگس است که مشبه به باشد و مستعار له چشم محبوب است
که مشبه بود اما کنایه آن بود که مثال آن در طویل النجاد و کثیر الرماد گذشت و فرق در مجاز و کنایه نیست که
در کنایه هم ملزوم باراده لازم بود مع جواز اراده ملزوم چه از کثیر الرماد مهمان دوست اراده کردن مع تصور بسیاری
خاکستر در خانه او باشد و همچنین از طویل النجاد دراز قد خواستن مع تصور درازی بند شمشیر بود و در مجاز ترک اراده
ملزوم ملحوظ باشد چون مولوی گفتن طالب علم را در پیش خواندن لازم فضیلت است و فضیلت ملزوم ... بی اراده ملزوم

موج هشتم در ذکر زبان فارسی

میگوییم که برای مقلد شعر فارسی ایران و توران هر دو سند است و از تورانیان زبان آذربایجانیان بهتر است اهل
خراسان از اهل آذربایجان فصیح‌ترند و شیرازیان به از خراسانیان و صفاهانیان به از همه اشرف و افضل‌اند
و شهری و کوهی ایران صاحب زبان‌اند و وقت حرف زدن قلیچی و میرزا صائب هر دو برابرند و زبان هر دو سند
مگر بعضی اهل زبان مخرج بعضی حروف ندارند مانند هندیان که در هر فرقه و هر صنف یافته میشود که بعضی مخرج را
ندارند و بعضی مخرج قاف و همچنین در هیچ صورت لفظی که از زبان اهل زبان برآید غلط باشد مانند خلطوم
بجای خرطوم و فیل با دیفار بجای دیوار یا کاهی با بجای کاه و بار یا آدشین بجای آتشین نعل آتشین بجای
و کلم بجای قلم و نیز اگر از شعرای ایران خطا در بحر یا قافیه افتد هم سند باشد و تصرف ایشان در الفاظ عربی
نمودن و در الفاظ عجمی بطریق عرب صحیح بود مثل فهمیدن و طلبیدن و بلعیدن در الفاظ عربی مانند
و ضرب و نزاکت و غیر آن در الفاظ فارسی و نیز لفظی را که چار شاعر عالی مرتبت استعمال نموده باشند سند باشد
اگر چه در اصل غلط بود زیاده شاعر موزون طبع ایران اتفاق بران نمایند یا علی العموم تلفظ آن را سر داده‌اند

موج نهم در بیان فرق اشعار متقدمین و متاخرین و شعر هندیان و اهل زبان

بر صاحب ... مخفی نماند که روزمره ایران بعد شصت سال متغیر شود و در هر دوره ستین فصحا سند و تصرفات
تازه در آن بکار برند پس شعری که در آن روزمره حال است از زبان قدما نیست و روزمره حال عبارت است از آنچه
که مردم ایران وقت حرف زدن استعمال کنند قدری در شجرة الامانی نوشته شد باقی از مفصل باید شنید رجوع

بکتاب درین امر فائده ندارد در فارسی توران متغیر نشود چه تورانیان مالک این زبان نباشند و فصحای فارسی

سوای شعر گفتن درین صنف یافته نمی شوند لفظی چند مخصوص اهل زبان ست که در نثر هندیانی که مقلد درست

نباشند یافته نشود همچنین بعضی برزه و ربط با خنستی کشلیجی و قشون و ییلاقات و یلوکات و بیگلربیگی و دربیانه و بیوتات و تیول

و صیغه مضارع بجای ماضی مستقبل و کلانتر و توپچی گفته است و هرچه مثل آن بود و تقدیم مرحوم و خدابیامرز

بر نام بیوتات و بزرگ بجای کلان و کوچک بجای خرد و قلیچ و کتک و شلاق و روضه خوان و بابا و مرد که و پسر

و دختر و بچه و طغل شدن و شنقار شدن و علی قاپو و زن جلب و چرچی و شتلک و تخم و کوکو و شفندی

و ریش و سبیل و کلتو و توشمال و قرشمال و چل و قرنغ و بیکلربیچی و عرکس و چیز و لفظ جناب بی تقدیم آن

بمعنی صاحب و همچنین قبله بجای القبله و ملازمان و خدام بهمین معنی و چانه و چه چیز و اینها و او با متکلم

آوردن بنده و مخلص و استعمال داعی و راقم بهمین معنی و تکرار بود و است و در آخر سه فقره یا چار فقره و در

رابطه جمله و در روزمره نویسی الفاظ هندی و ترکی بشرط در رود در اینجا و الا فارسی بخلاف الفاظ که بمقام آن

موج دهم در تعلیم طریق تحریر نثر

و آن مشتمل ست بر دو فائده و چند چیز ضروری اما فائده اول اینکه اعتقاد باید کرد که هر لفظی

که حرفی دران ازین هشت حروف باشد آن لفظ فارسی نبود بلکه عربی یعنی ثا و حا و صاد و ضاد و طا

و ظا و عین و قاف و بعضی الفاظ که یکی ازین حروف هشت گانه دران باشد و عربی نبود باید دانست

که ترکی خواهد بود یا رسی نمیتواند شد و طپیدن و صد و شصت یعنی شست را زسبب سهو الخط تجاوز از اصل

خود نموده چه در اصل طپیدن تپیدن بتای قرشت و صد سد بسین مهمله و شصت شست بوده و اما فائده

دوم تصحیح املا باشد اکثر صاحبان را با وصف شاعری و انشاپردازی و مالکیت زبان خطا در املا اتفاق

افتد و عجب تر اینکه بعضی علما را با وصف معلومات در الفاظ عربیه مشهوره همین حال رود و تصحیح آن منحصر

در تامل و مزاولت لغت ست و نثر یا خالی از تکلف باشد یا با تکلف آنچه خالی از تکلف بود دو قسمت

یا بر وضع اهل زبان یا آنکه الطف و اعلی باشد لیکن چه باید کرد که در هند رواج ندارد بلکه منشیان اینجا آن محاورات

را از سبب عدم معرفت با آنها پوچ شمارند و فهم آن نیز ندارند یا بر وضع اهل هند و از وضع اهل هند عبارات

غلط و بی محاوره مقصود نیست بلکه عدم امتیاز در فارسی ایران و توران چه هندیان آنچه در کتابها یافتند
بران عمل کردند درمیان ایشان همین فارسی کتابی رایج است و آن اهل تصانیف بضرورت وزن و قافیه
در نظم و بضرورت سجع یا صنعتی از بدائع یا بتقلید بزرگی از گذشتگان یا از جهت عدم اجتماع فصحا در آن وقت
یا احتراز و اجتناب از لفظی و عبارتی و استعمال نمودن چیزی دیگر بجای آن یا از سبب اقامت در اطراف
بیرون شهر یا کوهستان یا آمیزش با ترکان و بودن در بعضی شهرها که مجمع ایرانی و تورانی باشد یا اختیار
کردن ملازمت سلاطین ترکستان و تقلید روزمره های ایشان و پر تکلف ساختن مبتدا و خبر بطول عبارت
و حذف نمودن بعضی روابط و الفاظ ایجازاً و اختصاراً فرقی در ایران و توران و بی تکلفی با تکلف
نکردند مثال بیت شب از مطرب که دل خوش باد وی را * شنیدم ناله جانسوز نی را * او در مقام بانگ
قافیه بود دیگر شعر زهی طالع مادر روزگارها * که پور چنین پرورد در کنارها * پسر بجای پور گنجایش نداشت
و این سوای شعر و بی مضاف الیه استعمال در فارسی نیافته و نقد از مصطلحات متاخرین نیز نیست و سجع قافیه
نثر را نامند مثال از سبکه دلیران چهار طرف بشتافتند و تیرهای خارا دوز بجانب مخالفان پرتافتند و یا
دران صحرا قیام نمود مثال دیگر یک تنگه به بنگه نمیدهد هر بیگاه نگاه بمن کرد و بیگاه از نگاه بیرون آمدم مثال
تکلف عبارت بطول فراز برج قلعه که نه فلک است پنهای راه رفتن بآن نمیتوانند شد بر آمدند اینگونه عبارتها
چون خواص را وقت تصنیف دست میدهد در عوام رواج ندارد از سبب عدم سماعت در جنب
روزمره خوب بکار نیاید [illegible] هر چند در رتبه بالاتر بود و همچنین موجز و مختصر مثال آن مرد که اگر اینحرکت عمداً کرده بود
کسی را از ان که بسزا رسیده بود و نتیجه نیک ندیده بود و بود درینجا سه جا مذکور شده و چنین میباید فلانی اگر
عمداً اینحرکت کرده بود یا میکرد بسزا رسیدی یا میرساندمش و نتیجه نیک نمیدید یا ندیدی مثال دیگر روزی
حضرت ظل سبحانی بر تخت خلافت جلوه فرما و ارکان دولت همه در رکاب سعادت حاضر و جمعی از مغنیان
خوش آواز و رقص آشنایان پری پیکر پیش پیش جلوریز متوجه باغ شهرآرا شدند و موافق روزمره چنین
باید نوشت یک روزی بندگان اقدس سوار تخت میشود امرای دولت هم همه حاضر میشوند و چند تا
سطرنج شوخان و لولیان قاص پیش پیش راه میروند جلوریز متوجه میشود بباغ شهرآرا مثال دیگر [illegible]

حضرت خدیو کیهان بر تخت مع ارکان دولت و منشیان خوش آواز و پری پیکران [illegible] هر [illegible]

باغ شهر آرا شدند و سوای این دستخطها چون پادشاه توران ظهیر الدین محمد بابر مسلط شد در زمان سلطنت

گورگانیه بطول انجامید تا آنوقت که از بدو شاهی و [illegible] بندگان این آستان هاء دولت علیا

[illegible] در خصوص [illegible] بر سکه بنام نامی پادشاه زمان با حضرت شاه عالم بهادر [illegible] خلد الله

ملکه و سلطانه که در نسب [illegible] ربط ملحق با آنحضرت [illegible] آنحضرت [illegible] حضرت [illegible]

بیشتر از سکه تورانیان و ایرانیان بکثرت وارد هندوستان شده [illegible] الامر را امتیاز [illegible]

هر دو فارسی نمانده مگر بعضی که طبیعت خوبی داشتند و دارند صاحب [illegible] [illegible] روز مره

واجب است که روانی در عبارت پیدا کند و [illegible] تحصیل روزمره ایران از اهل زبان یاد داشته زبان [illegible]

روزمره که رواج یافته هندوستان در مکاتیب جاری [illegible] علی قدر [illegible] اگر خاطب [illegible]

نسبت با صاحب زبان باشد روزمره ایران بکار برد [illegible] مقام [illegible]

اهل زبان هر دو هم بر وضع اهل هند و هر دو در محاوره خوب [illegible] رفته بر وضع هندیان برادر

عزیزتر از جان سلمه الله تعالی بعد دعای عمر و جوانی واضح باد که مکتوب محبت اطوار مشعر صحت بدنی و

ورود در کلکته و ملاقات با مستر جان [illegible] صاحب و خان صاحب سراپا لطف و احسان مولوی

عبدالقادر خان بهادر دامت فیوضه [illegible] شیخ قطب الدین صاحب [illegible] دیده را از مطالعه

آن نوری و سینه را سروری حاصل گردید و مطالب [illegible] که از قلم سعادت رقم [illegible] شده بود [illegible] کم

و کاست ذهن نشین شد چون این بی سر و پا را با خان صاحب [illegible] نیازی و اخلاص [illegible] است و پیوسته

جویای نوید صحت ایشان می باشم از دریافت احوال خیر اشتمال این بزرگ [illegible] عاطفت [illegible] آن

سعادت نشان بقدر مسرور شده ام که شرح آن زیاده از گفتن و نوشتن است بر روشن ترین وجه یقین

خاطر نشست که خان سراپا عنایت سابق الذکر بقدر امکان ساعی و متوجه رونق کار آن برادر خواهند شد

خدا عمر و دولت این بزرگ بیفزاید درین زمانه آشنایی که بکار آشنا بیاید ایشان هستند دیگر آنکه [illegible]

میر محمد علی صاحب [illegible] خود نزد من آورده بودند فرمودند که شما تصحیح کشیده این بیچاره [illegible]

نواب نصیر الدوله بهادر التماس کرده‌ام که نواب صاحب ممدوح همراه فوج مرهته که برای تحصیل و تقاضای
باقیات نواب علی بهادر نزد بالاجی آمده بودند روانهٔ بانده شدند هرگاه قرین صحت و شادمانی مراجعت
خواهند فرمود این سعادت حاصل خواهم نمود و از اخبار تازه این است که در میان سواران مرهته که برای نگهبانی
شب گرد خیمهٔ نواب علی بهادر فرود می‌آیند و از مردمان مرزا غنی بیگ جنگ واقع شد سی و دو آدم از طرفین
بکار آمدند و پنجاه و دو آدم از طرفین کشته شدند مراد خان و عنایت الله هر دو زخمی و شیخ [illegible]
زخم کاری خورده‌اند در یک هفته غسل صحت خواهند کرد لیکن خوشدامن عنایت الله [illegible]
تنگ کرده است هر چند قسمها می‌خورم که زود تر شفا خواهد یافت و ست از گریه [illegible]
ملتانی که خدا او را بیامرزد از خوشدامن عنایت الله بسیار خوش بود و میگفت که این زن بسیار [illegible]
سوای پرورش پسر و دختر خبرگیری و غور رسی داماد با هیچ چیز سر و کار ندارد و درین جمعه خلاف [illegible]
ست یکی خسر پوره و دومی خوشدامن و این هم از جهت رواج باقی همه صحیح و خوب اگر کسی [illegible]
غنیمت است رقعهٔ دیگر از زبان مغل برادر جان من بعد از دعا معلوم باد که ذریعهٔ سعادتمندی
مشعر نوید صحت [illegible] رود در کلکته و ملازمت جان لمسڈین صاحب همراه جناب نواب صاحب والا مناقب
[illegible] مولوی عبدالقادر خان بهادر مصحوب آدم شیخ قطب الدین صاحب رسید و مطالب من کل الوجوه
حالی شد داعی شما را در جناب نواب صاحب مخدوم ممدوح خصوصیتی است در خصوص سفارش و سعی آن جان جمع
البته که زبان و قلم را متحرک خواهند ساخت جناب اقدس ایزدی این بابا را جزای خیر دهد عجب شخصی است
کسانیکه در حضور ایشان نام [illegible] پرستی میبرند مرگ پدرم که راه دروغ طی مینمایند این لاف و گزاف [illegible]
انتها زیاده است بخدای وحده لاشریک له که این مرد نادره زبان و اعجوبهٔ روزگار است دیگر اینکه [illegible]
محمد علی صاحب برادر زن خود شان را نزد من آورده بودند که ایشان را نزد نواب نصیر الدوله بهادر التماس کرده‌ام
که نواب صاحب ممدوح همپای [illegible] که برای تحصیل باقیات مبلغ نواب علی بهادر نزد بالاراو [illegible]
آمده بودند به بانده روانه شدند هر وقت که مع الخیر تشریف بدولتخانه می‌آرند این سعادت حاصل میکنم
تازه اینکه سواران کشیکخانه را که گرداگرد [illegible] علی بهادر بوده‌اند با مردمان غنی بیگ در هم شوری [illegible]

اتفاق افتاده سی و دو آدم از ینطرف و پنجاه و دو نفر از انطرف بدرم گار رسید ندمراد خان و عنایت الله زخمی

برا و تاق خودشان آمدند زخمی و ارند هفته از آمد و رفت ممنوع خواهند بود بعد از غسل هر جا که خواسته باشند

بروند مشتاق اند لیکن با درزن عنایت الله سخت بجواسی وارد من از حرکات این ن تر آید و ام هر چند دل میسوزد

و قسمهای غلاظ و شداد میخورم که جایی اندیشه نیست دست از سر و سینه زدن بر نمیدارد و خدا بیامرزد

میرزا صادق ملتانی از مادرزن عنایت الله بسیار راضی بود میگفته است که این زن خیلی عفیفه و نیکنهاد

سوای پرورش مراعات احوال پسر و دختر و داماد با هیچ چیز سر و کار ندارد و درین نثر بی تکلف خود را با

که بنده و مخلص و نیازمند و داعی اثیم و داعی آثم و اثم و داعی و راقم اثیم و راقم آثم و آثم راقم و راقم داعی

و داعی راقم و راقم و راقم سطور و این بی سر و پا و راقم الحروف و محرر سطور و محرر داعی و محرر راقم و محرر اثیم و داعی

محرر آثم محرر و هواخواه و خیر طلب خیرخواه و اخلاص کیش محب بنویسد بنده و مخلص و نیازمند و خیرخواه

و هواخواه و خیر طلب راقم حروف و محب هندوستان رواج دارد باقی مروج در اهل ایران و این اسما

نویسنده در عالم مساوات با طرف ثانی باشد و اگر طرف ثانی بزرگ باشد و اینکس خرد باید که خود را کمترین

و کمترین اقل العباد و احقر العباد و ضعیف العباد و فدوی و عقیدت شعار و خصوصیت آئین و صداقت

و ارادت کیش و غلام راسخ الاعتقاد و بنده واثق الانقیاد و مور ضعیف و ذره بیمقدار و خاکسار و سراپا خلوص

و مرید و این بیقید و این کم و قار و این پست مرتبه و این بی رتبه و این هیچ میرز و این هیچکاره این بی لیاقت

و این نالائق و این سعادت طلب این هیچمدان این از همه بدتر و این بد خلائق و این ننگ بنی آدم این ننگ آبا

و این آثم رو سیاه و این خاک بر سر بنویسد و لفظ این هیچ میرز و این هیچکاره و مرید و آثم روسیاه و این

ننگ بنی آدم و این ننگ آبا و این خاک بر سر و این از همه بدتر و این بد خلائق و این سعادت طلب در هندوستان

اینهمه رواج ندارد و اگر مخاطب از خردان باشد و نویسنده از بزرگان خود را چنین بنویسد من و این

مشتاق دیدار و این سر تیغخواه شما یا این تیغخواه آنجان عمر و سلامت طلب آن نور چشم و مهجور دیدار طلب

و این نیازمند درگاه الهی و این ضعیف عباد الله و همچنین این احقر عباد الله و این اقل عباد الله و خط اگر از شخص

همسر باشد اسما آن چنین مقرر ست اگر از انطرف بیاید نمیقه انیقه و نمیقه تلطف عنوان و شقه عطوفت طراز

الفاظ القاب از خط

الفاظ القاب از خط

وصحیفهٔ شریفه عنایت مشحون وصحیفهٔ عنایت عنوان ومکاتبهٔ مسرت مضمون ومفاوضهٔ بهجت مفاوضه
یا ملاطفت عنوان و ملاطفهٔ رافت طراز یا رقیمهٔ مسرت ضمیمه یا مرقومهٔ دل از غم پرداز یا نوشتهٔ عنایت مشتمل
یا تلطف نامهٔ عطوفت شمامه یا مشکین ختامه واگر از طرف اینکس باشد نیاز نامهٔ عقیدت طراز یا ذریعهٔ
اخلاص نشان یا ذریعهٔ صداقت عنوان یا محررهٔ آثم داعی یا خلاصهٔ کور سواد خودم یا سطور نیاز آمیز و بعجز
اخلاص نشان و محررهٔ آثم داعی و خلاصهٔ کور سواد خودم و در سند و ستان بهیچ نداردو اگر برای خرد باشد چنین
یا بید نوشت خط مسرت نمط مکتوب سعادت عنوان رقیمهٔ سعادت ضمیمهٔ مشتمل الیت مسرت یا رجمیعی طراز
و برای بزرگ چنین نویسد والا نامهٔ کرامت شمامه یا مشکین ختامه یا والا نمیقهٔ مکرمت عنوان یا عالی صحیفهٔ
عنایت مشحون یا همایون مفاوضهٔ رافت طراز یا مراسلهٔ عظمی مناعت مضمون برای رسیدن خط از شخص
همسر گوئی گریبان وصول گردید یا رنگ وصول ریخت یا طراز آستین وصول گشت یا چهرهٔ وصول برافروخت
یا گل دستار وصول گشت یا از برقع خفا جلوه گری گردید یا سرمهٔ چشم حصول گردید یا معطر از رسیدنها
شد یا طبل وصول نواخت یا علم وصول برافراشت یا خال چهرهٔ وصول گشت یا شانه کش طرهٔ وصول
گردید برای خرد رسید یا وصول یافت یا سرور افزای سینه گردید یا روشنی دیدهٔ مشتاق فزود یا دست آشنایی
این بی سرو پا شد برای بزرگ عز ورود ارزانی داشت یا شرف ورود بخشید یا بذروهٔ صدور ترقی نمود
یا به پیرایهٔ ورود زینت پذیر گشت یا بجلیهٔ صدور متحلی گردید یا منطبع مرآت ورود گشت یا نقش پذیر
لوح صدور شد یا پرتو کرامت آمود تلقی پذیرفت یا هم آغوش صدور و دوش بدوش ورود شد یا رقعه
نزول برافروخت یا اشعهٔ نزول افگند برای دریافت مطالب خط همسر جمیع مطالب مرقومه ذهن نشین شد
یا حاشیه نشین خاطر نیاز ذخائر گردید یا بمطالعهٔ فحاوی آن مسرت شامل نیاز منزل حاصل گشت یا از دریافت
مطاوی آن فرحت تازه و بهجت بی اندازه پیرامون خاطر محبت مظاهر گردید یا غوامض مضمون
آئینه انکشاف گردید یا صور خرائد مقاصد مندرجه از نقاب مستوری نمایان گردید یا کیفیت آن بوضوح
پیوست یا بوضوح انجامید یا بر حقیقت آن اطلاع کلی دست داد یا بر آنچه مرقوم قلم ملاطفت رقم بود مطلع
شدم یا وقوف یافتم یا از اول تا آخر یا از ابتدا تا انتها بمطلب فی رسیدم یا حرفاً حرفاً یا حرف بحرف مدعا را

یا ختم برای ختم سطور بر توقیمه منقوش مفوّه خاطر شد و دقیقه از دقایق آن باقی نماند هیچ مطلبی تا خواند نگذاشتم
مطلبی نبود که نخوانده نشد هرچه در ضمن تحریر بود همه جاگزین خاطر گشت چه مقاصد عظمی که بر تو انداز ضمیر نگردید
آنچه حق دریافت آن بود بدریافت رسید بقدر آشنائی بفهم آن هیچ مهربانی عبارات دل از غم پردازش عالی
خاطر مشتاق گشت از لفظ چه مقاصد عظمی تا لفظ مشتاق گشت انداز اهل زبان باشد برای بزرگان بجهت تشریح
اضایع فیض مثال بوده واضح و لایح گردید یا تراوش پذیرفته اقلام تلطف ارتسام صحیفه پیرای ضمیر ارادت سیر
گشت یا چکیده انامل عنایت شامل آن برو بخش هر اهل سخن ان گشت یا مرقومات خامه فیض شمامه سلسله
پیرای گلوی فکر من گردید یا اخلاص تحریرات بنان ارشاد بنیان نکهت افزای مشام قوت ادراک شد
یا بارش یافته یا ریخته یا قطره کلک گهربار یا عطوفت سلک اسطه العقد و شیوع گردید و لفظ ملازمان و خدام
و صاحب و جناب مخدوم برای مخاطب همسر انداز اهل زبان باشد و آن کرم فرما و آن مشفق و آن سراپا لطف و آن
سراپا اشفاق و آن معدن عطوفت و آن معدن رافت و آن منهل عنایت و آن منبع تلطف مشترک درین
و ایران و برای بزرگ لفظ قبله و جناب ملازمان ملازمان عالی و خدام و خدام عالی و قبله بنده و جناب سامی
و بندگان سامی ملازمان انداز اهل زبان باشد و آنقبله و آنجناب و آنحضرت و آنخداوند طریقه هندیان اما صحیح
بوده و برای خردان جان عمر و آن عزیز تر از جان و آن سعادت نشان و آن اقبال آثار و آن ارجمند و آن نجیب کردار
و آن فرخنده شعار و آن اهلیت دثار لفظ جان عمر برای اهل ایران و برای شخص مذکور الاسم لفظ معظم الیه
و معزی الیه و موصی الیه و مشار الیه و مفخم الیه و مکرم الیه و ممدوح و موصوف و مرقوم و مذکور و مزبور و سابق الذکر
و صدر و مصدر الذکر و ضمیر در وکس هما و در جمع هم باشد و در زن مفرد با او و در تثنیه هما و در جمع هن
و دعائیه برای بزرگ مدّ ظله العالی و مدّ ظلکم العالی و لا زالت ظلال عنایته ممدودة یا لا زال غمام کرامته
متقاطرا یا لا زالت شموس الطافه طالعة یا اقمار رافته و عطوفته مضیئة ساطعة و برای مساوی سلامت
و برای خرد طول الله عمره و سلمک الله القیوم القدیم و زاد الله قدرک و اسعدک الله تعالی و جزاک الله تعالی
و ایدک الله تعالی حفظکم ربکم و اعانه معین البرایا و نصرک الله نصرا و شرفکم الله بالعلوم و اسعدک الله
علی معارج الاقبال و اوصلکم الله بالدرجات العلی یا بلغکم الله بالمراتب السنیه یا زاد نور نوه مسرت کاه ...

باشند یا فهوش بیم وتش نشاط و زندگانی باشند یا شبها بکام دل وزحمی کرده باشند بهمین فقره اخیر انداز

اهل زبان باشند و درین ایام و درین نزدیکی و درین اثنا و درین عرصه و درین روزها بجای درینولا باشد

و آن روزها و درین عرض مدت یا درین ظرف ایام یا ظرف مدت همین معنی شیوهٔ صاحب زبانان بود و برای

رفتن همسر از وقتیکه تشریف تشریف بفیض آباد ارزانی داشته اند یا تشریف فرمای فیض آباد شده اند

رونق افزای فیض آباد اند یا بفیض آباد تشریف برده اند یا بفیض آباد قدم رنجه فرموده اند یا شرف بخش فیض آباد

اند برای رفتن بزرگ از وقتیکه قدوم میمنت لزوم خدام سعادت افزای فیض آباد گشته یا به برکت مقدم

هدایت توام سکنه فیض آباد را سعید دارین فرموده اند یا عنان توجه بسمت فیض آباد معطوف یا منعطف فرموده اند

یا انصراف عنان عزیمت ... الیه فیض آباد بعمل آمده یا نهضت رایات ظفر آیات بفیض آباد اتفاق افتاده

یا باهتمام الویهٔ عالیه فیض آباد را مشرف فرموده اند برای رفتن خرد از وقت غیبوبت تا این زمان از وقتیکه

آنطرف رفته اند یا از وقتیکه ... موقوف طی منازل گشت یا قطع منازل بعمل آورده اند یا جادهٔ پیمای

فیض آباد شده اند یا روانه آنطرف شده اند یا شما را مفوض بخدا نموده ام یا قدم براه گذاشته اند یا سفر گزین

شده اند شکوه و نالش نرسیدن خطها بزرگ مدتیست که از نامه و ورود الا صحیفه درنگاه ارادت کیشان

روزی نیست که تیره از شب دیجور نباشد و شبی نیست که کم از روز قیامت باشد و از عدم وصول ساحی

درنگاه مخلصان باقی همان عبارت برای مساوی بود و از نرسیدن نویدی از آنجا بن عمر یا کتابتی از آن

سعادت نشان درنگاهم باقی عبارت اول بدستور برای خرد مترقب مترصد مرجو متوقع و امیدوار هم

باهم عوض یکدیگر باشند اما در معنی ترقب و ترصد و رجا و توقع و امید و مامول نویسند و بالجمله حاصل و خلاصه

و حاصل کلام و خلاصهٔ کلام و قصه مختصر و القصه و مختصر و ملخص و موجز و سخن کوتاه و زبدهٔ تقاریر و لب تحریر

باهم نعم البدل هم باشند القاب برای شخص مساوی صاحب الاحتشام مقبول جناب مفضل منعام

جدول عطوفت و احسان منبع الطاف نمایان منهل عواطف شایان مخزن محاسن بی پایان معدن

اخلاق زیاده از بیان مخدوم مکرم برگزیدهٔ عالم مرزا صاحب شفیق مخلصان ... از دوستان کرم فرما

نیاز مندان منتخب مجموعهٔ آفاق خجسته باطن مهذب الاخلاق این فقره ها که مذکور شده و فقره کافی است

و اختیار بدست محرر القاب برای بزرگ قبله و کعبهٔ دوجهان دام ظلکم قبله قبله پرستان کعبهٔ ارباب ایقان

بیستطیل ابد ظله بعرض جناب خدایگانی و کعبهٔ آمال و امانی میرساند بدیروهٔ عرض حاشیهٔ بوسان بساط ارشاد مناهج

حضرت قبله گاهی میرساند زیب مسند ارشاد و قبلهٔ ارباب صدق و سداد خلقی الله ظلکم تعالی جناب ارشاد و پناه

حضرت افادت دستگاهی دامت برکاتهم قبلهٔ بنده سلامت قبله وارین سلامت قبله و کعبهٔ من قبله من

برای پدر و جد و خال و عم و استاد و بعضی آشنایان همسر که قابل ادب باشند همین القابها کافی اند القاب اول

برای پدر اولی بود و دوم برای مرشد و هر دو برای پدر هم مناسب بود و برای مرشد نیز و سوم و چهارم

برای آقا و مرشد و پدر هر سه زیبا باشد و پنجم برای مرشد مناسب تر باشد و برای پدر هم مضایقه ندارد و ششم

برای استاد مستحسن تر بود و برای مرشد نیز و به پدر هم نوشتن خوب است اما پدر یکه استاد یا مرشد اینکس باشد

شایسته تر از دیگران باین القاب بود و هفتم برای آشنائی است که لائق ادب باشد یا عمی یا خالی که هم

بود و هشتم عند الضرورت برای پدر و استاد و مرشد پسندیده بود در حالتیکه اختصار مرکوز خاطر باشد و همین

نهم و دهم و عم و خال بزرگ هم حکم پدر دارند مگر لفظ عمو صاحب یا خالو صاحب ایشان در میان داخل نمایند

لیکن در هندوستان خالو یعنی شوهر خاله شهرت دارد و پس نه لفظ خالو باید نوشت و نه لفظ ماموں که هندی است

همین القاب کفایت میکند اگر ضرورت سلام نویسی افتد چنین بنویسند بعالیجناب قبله و کعبهٔ دوجهان

یعنی برادر بزرگ والده ماجده مکرمهٔ معظمه عرض بندگی قبول باد القاب عمو قبلهٔ قبله پرستان عمو صاحب

خدایگان مدظله العالی یا عمو صاحب قبله و کعبهٔ من و برای والده و عمه و خاله و زن عموی بزرگ همین القاب

اگر عرضی بنویسند بعرض عمه صاحبه یا والده صاحبه یا خاله صاحبهٔ خدایگانی باقی هرچه بهمین نهج افزایند

یا همین قدر بس است و زن عمو را والده بنویسند مثال والده صاحبهٔ ماجدهٔ معظمه یعنی مردم خانهٔ عمو صاحب

خدایگان مدظلها العالی و در خطاب نسوان ملاحظهٔ ضمیر ضرورست مثل مدظله در مذکر مفرد و مدظلها در

مونث مفرد و در تثنیه ضمیر مذکر و مونث یکسان بود و در جمع که برای تعظیم هم آیند فرق ضرورست

مثل مدظلهن برای نسا و مدظلهم برای رجال برای برادر بزرگ همسر و کوچک و همشیرهٔ بزرگ همسر و خورد و خاله

و عمهٔ همسر و کوچک برادر صاحب قبله خدایگان سلامت مشمول عنایت بیکران جناب برادر صاحب

قبله تکیه‌گاه خردان سلامت یا بعرض جناب برادر صاحب خدایگان منبع عطوفتهای نمایان میسازند
یا قبله و کعبه من یا قبله من و برای همسر برادر صاحب ابا لطف و احسان معدن اشفاق بیکران سلامت
و همسر عبارتست از برادری که توأم بود یا یکسال بزرگ باشد و اگر اعیانی نبود و دو ماه و سه ماه هم خوردی
و بزرگی معتبرست برای کوچک ادر جان عمر کامگار اقبال نشان سعادت توامان سرمایه سعادت نجابت
جان جسم بجهت نژادی آرام جان مرهم سینه راحت روح آسایش روان نور البصر قرة العین دیدهٔ
ذی بیده شرافت غرهٔ ناصیهٔ سعادت عزیزتر از جان نور الهیت و جگر قابلیت چشم و چراغ بهروزی نیک
فرخنده حسب رشد اغراز شجرهٔ حیات جاودانی ثمرچین امال و امانی باشند یا از مائدهٔ عنایت ربانی
مسرت و کامرانی باشند یا در حرز است حارس حقیقی باشند یا در سایهٔ عنایت ازلی محفوظ باشند یا از جمیع بلیات
مصون و از حوادث آسمانی مامون باشند باقی دعائیه برای جمیع مراتب سابق رقم پذیر گردیده اینقسم دعائیه
موافق طبع هندیان باشد و عمرت باد دعای زبان ایشان باشد ازین فقرها دو فقره برای تحریر کافی ست
آدم وقت تحریر مختار کار خود ست و این برای برادر نیست که بسیار کوچک باشد چرا که همین القابها برای
فرزند هم نوشته میشود و برای برادر کوچک که همسر باشد برادر صاحب شفیق و دلنواز برادران یا برادر صاحب بسیار
مهربان یا برادر صاحب مهربان برادران یا برادر مهربان آرام دل و جان القاب همشیرهٔ بزرگ القاب والده است
الا اینکه بجای والده لفظ همشیره بنویسند و برای همشیرهٔ همسر اگر بزرگ ست همشیره صاحبه مشفقه مکرمه بنویسند
و اگر کوچک همسر باشد همشیرهٔ شفیقه بسیار مهربان یا غمخوار برادران و اگر کوچک ترین القاب دختر برای او
مناسب بود یعنی جان عمر سعادت سرمایه عفت پیرایه باقی فقرهائیکه سابق در القاب فرزند و برادر مرقوم شده
و پدر زن و مادر زن اگر از همسران والدین باشند بجای پدر و مادر اند القاب ایشان القاب والدین بود و اگر از
قسم دیگر یعنی از مردم اراذل باشند آنوقت هرچه مناسب باید نوشت و اگر عمه و خاله و زن عمو و زن خال
بزرگ تر اند حکم مادر دارند و اگر همسر اند در القاب مساوات با خواهر کلانی دارند که بسیار بزرگ نباشد الا اینکه
بجای لفظ همشیره صاحبه عمه صاحبه و خاله صاحبه و مردم خانهٔ عمو صاحب قبله یا رونق خانهٔ خال والاجناب
و اگر بسیار کوچک باشد عمه شفیقه من و خاله عزیزهٔ من و مردم خانهٔ عموی مهربان یا رونق خانهٔ خال مهربان

و برای خال و عم و شوهر خاله و شوهر عمه اگر بسیار کوچک باشند برادر شفیق باید نوشت یا برادر بسیار مهربان برادر
زن حکم برادر دارد و القاب او افق عمر است و همچنین خواهر زن حکم خواهر خود دارد و القاب بقدر سن و شوهر خواهر
برادر است و القاب او افق عمر دارد و القاب ... عریضه که ده آمد برای پادشاه و پادشاه زاده از طرف امرا
مرشدزاده عالمیان دام اقباله

بدرگاه عرض ... میرساند

شاه عالم پادشاه غازی خلد الله ملکه

عریضه اقدس فدوی جان نثار زمین خدمت بلب و ثبت خاک عتبه علیه را بر جبهه مالیده بوقت عرض بار یافتگان درگاه
کرده بسجده گاه حضرت ظل سبحانی خلیفة الرحمانی میرساند ... از طرف پادشاه برای پادشاه گنجه دادار آفرین
و نعت جناب سید المرسلین ... سلطنت کشورکشائی زیبنده سریر خلافت
و فرمانروائی شایسته اریکه جهان پناهی و سزاوار خطاب شاهنشاهی درة التاج ابهت و شهریاری و یاقوت
اکلیل مملکت و تاجداری وارث نگین دولت صاحب ملک و ملت الخاقان ابن الخاقان شاه جهان حضرت زمان شاه
خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی البریة بره و احسانه گردانیده می آید القاب امی نوکر انچه معمول صحابت
قدیم الخدمت قادر بخش بعافیت بوده بدانند ... حیدر علی معلوم نماید و اگر غلام است بهر خود را حسن علی
هم مضایقه ندارد ... الا که روبعمل دریافت نمایند عزت و محبت آثار میرزا رمضان بیگ بعافیت باشند
القاب از طرف امرا برای نوکران جلیل القدر اعتضاد دوستان عالیجاه رفیع جایگاه شهامت عوالی مرتبت
رفعت و ایالت منزلت حسن علیخان بهادر محفوظ باشند یا رفعت نشان خصوصیت عنوان سمی القدر
رفیع المرتبت عزیز القدر وجه الله خان بهادر امارت و ایالت مرتبت شوکت و صدارت منزلت امی
سید نصر الله خان بهادر القاب اول و آخر از القاب میانگی در مرتبه زیاده است و برای ملازمانیکه فی نفسهم
مرتبه عالی داشته باشند مهربان دوستان از طرف وزیر برای هفت هزاریان برادر مهربان نوشته میشود و از امرا
برای بعضی جاعه داران و تعلقه داران و عمال کم قدر شجاعت شعار تهور دثار ... بیگ محفوظ باشند
و اگر تعلقه دار رند و باشند دیانت شعار یا امانت شعار دیانت دثار الله بخش ... محفوظ باشند از طرف
پادشاه برای وزیر و دیگر امرا رکن السلطنة القاهرة عضد الدولة الباهرة سیف ... شاهنشاهی

سجع معقول که دشمن کاهی قدوه مخصوصان درگاه زبده قدوبان و انش دستگاه محرم اسرار باطن

مواطن نقیع اقین قدر قدرت مطلع انظار عنایت بنهایت سلاطین فلک شوکت اعظم الامرا اشرف الوزرا

خسروانه و مراحم شاهانه مباهی و مفتخر بوده باشند و اگر برای وزیر منظور باشد لفظ اشرف الوزرا باید آورد

القاب سوای وزیر برای کسی نیست که همسر وزیر باشد و الا برای دیگران همین قدر کفایت می‌کند

شاهانه و مطلع نظر الطاف خسروانه لائق العنایت والمرحمت فدوی خاص الخاص جان نثار سراپا اخلاص

فلانی بمراحم شاهانه امیدوار بوده باشند و چیزی دیگر سوای القاب نیست که آنرا آداب گویند و این بالقاب

معمول نیست و در القاب بزرگان از طرف خردان القاب خردان از جانب بزرگ هم در وقت اختصار

و همچنین برده همسر لیکن اکثر تحریر می‌آرند برای همسر بعد آرزوی حصول ملاقات بهجت آیات

دارد گزارش خدمت میسازد دیگر بعد تمنای خدمت سراپا منفعت که از شرح آن زبان

بعد تقصیر عذرخواه مرفوع رای قمر اعتلای ملازمان میگرداند دیگر بعد شرح اشتیاق دریافت

و مجالست سامی که تقریرش انتهائی گنجایش ندارد منطبع ضمیر خورشید تنویر میگرداند دیگر بعد اظهار شوق

که فتح خوشدلیهای تازه است یعنی استحصال دولت مواصلت که پیرایه شاهد مباهجت است واضح رای جهان آرای

خورشید انجلای باد دیگر طائر تیز پرواز خیال از هوس کنگره لقای گرامی که چندی حصول آن خلاف

بخت ناسازست باز داشته ابرش قلم را بمیدان بیان جولان میدهد دیگر بعد رفع خمار اشتیاق

رنگین بشراب تصور تلاقی جانبین که بهترین اتفاقات و اشرف مواهب واهب العطایا است

رافت ذخائر نموده می‌آید دیگر بعد تزئین شاهد داستان از لوازم اشتیاق ملاقات شریف بزیور عبارات

عجم پرداز و لباس فقرات زنگ از دل ربا قرع سمع حضار مجلس سامی مینماید دیگر بعد

که لیالی و ایام عمر خضر و الیاس از عهده شمار یک از هزاران بیرون نتواند آمد عرضه میدهد دیگر

که از تیرگی بخت بسیاهی مینشیند در مجمره دیده ریخته سطری چند از قصه پر غصه خود

می‌نگارد دیگر خامه بریده زبان که زبانی ندارد چه یارا که با وصف بی زبانی در اظهار اشتیاق

زبان کشاید لهذا بوادی مدعا عطف عنان مینماید دیگر بعد هزاران هزار تمنا

هیچ تقریری و یاسمین شاخ هیچگونه تحریری نمیتواند شد حاشیه نشین خاطر لطف مظاهر میسازد دیگر بعد
بیان افسانهٔ جانسوز سنگ آب کن فراق که خانهٔ قلم را باتش سپید هر دو دودمان دوات را سیاه کرده دود
از نهاد کاغذ بر می آرد حرفی از مطلب بقلم می آرد دیگر بعد سلام متوالات ارتسام چمن پیرای بهارستان
اشتیاقی که وقت تحریر آن بالیدگی شاخ گل بشادابی قلم می انداید بهین خط مشام دماغ را عطر بیز تقریر مینماید
برای بزرگ بعد عرض بندگی و نیاز گزارش میدهد بعد تقدیم مراسم نیاز و بندگی و تمهید قواعد خلوص
و ارادت که طریقهٔ ستودهٔ فدویان عقیدت شعار و شیمهٔ برگزیدهٔ کهتران خصوصیت دثار است جا گزین
مسامع سعادتمندان مجلس عالی میگرداند بعد تزئین گوشهٔ دستار افتخار بگل نسرین خدمت بوابان عتبهٔ علیه
و آرایش جبین اعتبار بگرد نعلین جاروب کشان سدهٔ سنیه بعرض حاشیه بوسان بساط شرافت مناط میرساند
بعد تحواصیهای [illegible] تمنا بامید [illegible] دولت ادراک شرف ملازمت کیمیا خاصیت که ذخیرهٔ سعادت
دو جهانی همه آن باشد معروض ضمیر جوهر تنویر ترجمه سخان محفل ارشاد منزل میگرداند دامن ارادت بر دوش
و بندهٔ حلقهٔ عقیدت در گوش قلپاق غلامی بر سر نهاده و داد چار و بکشی بر بوسا غاشیهٔ بندگی داده [illegible]
قل لا ارقاسیان والاقالیه عرضه میدهد این آداب مخصوص اهل ولایت ست کمترین عقیدت گزین
که کار [illegible] نمی آید فدوی ارادت آگین که چهرهٔ نیازمندی بغازهٔ سعادت می آراید مرفوع رای [illegible]
خدام فدوی الاحترام میگرداند بعد اهدای صد بهارستان لاله و یاسمن ضراعت و انکسار و اتحاف صد کشمیر
شگوفه زار بندگی و نیاز از بندگان سعادت شعار منطبع مرآت باطن قدسی مواطن میگرداند بعد تشئید
مبانی اعتقاد و متانت نیاد که بضاعت سعید آن خجسته نهاد ست غذرای ما فی الضمیر را بر غرفهٔ اعلان
در جلوه گری می آرد بعد تا سلسلهٔ ارادت و خاکساری و تحصین دعائم غلامی و جان نثاری بعرض معرفت [?]
می پیوندد [illegible] کورنش معروض میدارد بعد تسلیمی که مختصر تحفه و ارمغان ناچیزی از فدویان ارادت کیش
برای پیشکش پایهٔ [illegible] حضور فیض گنجور ست معروض داشته مخصوصان فیضمآب می گرداند
تسلیمات [illegible] که عبارت از صنوف قلق و الوف خدمت باشد [illegible] ملازمان کریاس
فلک احتساس گردانیده بعرض و اظهار بانصیبان وثاق دولت ابدیت میرساند این هم خصوصیت

۳۴

با اهل زبان دارد و برای خمده بعد دعا واضح باد یا معلوم باد بعد ادعیه وافیه و اشتیاق دیده بوس
مشهود خاطر سعادت ذخائر باد بعد دعاهای ترقی درجات و توفیق حسنات نقش پذیر ضمیر آن جان عمر باد
بعد دعاهای بیشمار متضمن طول حیات مع لحوق فتوحات غیبی و وصول لطائف لاریبی واضح باد بعد دعاهای
عمر درازی و توفیق تحصیل سعادات دنیوی و اخروی دریافت نمایند بعد دعا که سرمهٔ دیدهٔ اجابت است
معلوم آن سعادت سرمایه باد و سلک گوهر آبدار دعای سریع الاجابت را که برای صحت و سلامت آن آیهٔ جان
سعادت نشان است آویزهٔ گلوی قلم ساخته بعد عا پرداخته می آید غنچه یا آمین دعا را نسیم تاثیر آستین ساخته [illegible]
جانفزای بیان مطلب شما بر کاغذ مفوض نموده می آید بعد دعاهای متکاثره و آرزوی ملاقات شما که قائمه
لکنت نصیب است تحریر آن موجب خجالتهای چند در چند است واضح باد چمن چمن دعا و گلشن گلشن اشتیاق الله
تشریح رگ ابر بهار قلم ساخته طریق اظهار مقصود می‌پوییم بعد پیرایش عروس دعا بلباس نگار رنگ اجابت تاثیر
و زیور نالهای نیم شبی و گریه‌های سحرگاهی بر آنند دعا میانیم و میگوییم عزت دراز باد آنچه مینویسیم حالی خود کن
باید دانست که در آداب بزرگ شرط است که اگر در القاب لفظ میرسانند مذکور شده باشد در آداب [illegible]
باید آورد بیان حال بعد آداب الحمد لله که خیریت طرفین حاصل است دیگر مجاری حالات تا زمان
تحریر مقرون بحمد داور دادارست شکر بیقیاس بجناب واهب العطایا که شبها خوش روزی آرم و نوید صحت
و سلامت آنجناب یا آنقبله یا آنکه مغز مادر هر چه مثل آن یا آن عزیز تر از جان هر چه مثل آن اهم آیت یا اقصی المطالب
یا اعظم المقاصد یا اشرف مرویات یا احسن متمنیات یا بهترین آرزوها یا اکرم تحیات یا [illegible] یا مامول یا مطلوب
یا مستدعی دیگر زبانم مانند برگ گل شاداب ستایش و سپاس آفریننده بهار و خزانست و شگفتگی غنچه مسرت
جاودانی آنقبله آمال و امانی نسیم عنبر شمیم کرم عمیم ایزدی یا ریاح ریحان سرشت لطف جسیم الهی یا سحاب
لطف ربانی یا ترشیح غمام رحمت یزدانی یا قطرات مطرات عنایت ازلی یا اقطار امطار رحمت لم یزلی
یا شمال جان پرور لطف سرمدی هزاران هزار شکر که نوک قلم بر صفحهٔ نیاز نامه یا عریضه یا رقیمة الوداد
یا رقیمة الشوق منقار عندلیب ترانه طراز بهارستان ثنای یگانهٔ مطلق است و بارآوری نهال مقاصد
ملازمان تعالی دیگر زبانی ندارم که شکر نعمت منعم بجا آرم همان بهتر که بقدر طاقت بشری خود را مصروف

ونماهی ترقی ملازمان سامی که شکر ایشان شهال تقریباً زمان بارش ابر تحریر زیر بار میوهٔ شکر کارساز

حقیقی ست و شگوفهٔ ابتسام از اهار مرادات دینی و دنیوی آنقبله صوری و معنوی چهرهٔ تصویر حال نیاز اشتمال

یا حال مخلص فقط برنگ آمیزی ثنای مصور کن فیکون آرایش پذیرست و شبیه کشی خیال دولت و حشمت

خدام ذوی الاحترام سیدی قول نیاز منزل از مشاغل عمدهٔ شبانه روزی دکانچه خاطر نیاز ذخائر راز

جنبش شکر عنایت خالق الارض والسماست و متاع ترقی مناصب و مدارج ملازمان را بنقد گوش هوا

دعاهای نیم شبی خریدارم رگهای بدن مانند تار قانون نغمه خیز شکر احسان یگانه هست و کوک شدن ساز

مقصود آنجناب شب و روزی که دارم خوش میگذرد و طلوع ماه دولت آن جان نفسی چند که برمی آید

صرف شکر پروردگارست و روزی بشب نمی آرم که ترقیخواه ملازمان نباشم شد هرچه شد گذشت آنچه گذ

شت مضی مامضی الماضی لایذکر گذشته صلوات گذشته را صلوات آینده یا بعد ازین یا من بعد یا همواره یا پیو

سته یا علی الدوام یا علی سبیل التواتر والتوالی یا همیشه یا همیشه یا همین منوال یا همین نمط یا همین نهج یا همین

طریقهٔ پسندیده یا شیوهٔ حمیده یا شعار احوال صحت اشتمال یا تحریر رقائم لطوفت شمائم یا سعادت شمائم

یا کرائم یا صحائف عنایت مشحون همچنین بقدر مرتبه هریکی متضمن صحت مزاج و بهیج مع فرزندان و جمیع

لحقه و تبعه یا مشعر صحت یا مبنی صحت یا مخبر از صحت سرور افزای خاطر نگران یا مسرت پیرای

دل اشتیاق منزل یا فرحت نصیب کن خاطر یا خاطر احبا یا طمانینت بخش خاطر بیقراران شد یا باید بود

یا سربلندی بخش و مباهات افزای بیقدران و قدر افزای بی سروپایان که موجب تشفی خاطر یا باعث تسکینه

دل مخلصان گردد یا تسلی خاطر بازان تواند بود یا اگر همین نهج تحریر رقائم مسرت افزای خاطر دوستان می بوده باشد

دور از لطف و محبت یا بعید از عنایت و رافت یا سعادت و ارجمندی یا منافی شیوه ستوده یا مغایر سیرت

پسندیده نخواهد بود زیاده صداع ادب زیاده اطاله موجب ملالت ست زیاده زیاده حدادب ست زیاده خیریت یا بندگی

و نیاز زیاده چه سطرانشد زیاده بجز اشتیاق چه نگارش رود یا چه بنگارد یا ایام دولت بکام یا ایام بکام دیا باد و اقبال

در ترقی باد یا عمرت باد یا سایهٔ دولت بوجود فائض الجود زینت پذیر باد یا چاپال الشان اقبال بذات ملازمان

عالی زینت نصیب باد چون از ذکر عبارتی فارغ شدیم همت برین آورد که سطری چند منتخب از خط حق

۱۶۳

مسجع پیدا کردن فقره مقابل فقره نوشته آید پس گوییم که بر مشتاق صاحب طبع مخفی نماند که سجع در نثر مقابل قافیه
در شعر است مثال آن زیبنده مسند ابهت ایالت و برازنده وساده امارت و جلالت ایالت با جلالت
قافیه است مثال دیگر از مطالعه صحیفه شریفه بهارستان دوستی تازه گردید و نهال مراد خاطر مخلصان سرسبز
بالید گردید با بالید قافیه است و قرین نثر ضرورست که آدم اشعار بسیار از اساتذه مشتمل بر تعریف اسپ
و شمشیر و جامه و قبا و خانه و شهر و کوچه و باغ و نامه و خامه و کتاب و خط خوب و دیگر اشیا از قسم جمادات و نباتات
و حیوانات و شکایت محبوب و شکر نعمت منعم و بیان اندوه جدائی و ندمت اشیا یاد داشته باشد تا هر جا که
مناسب داند صرف نماید یا خود بر گفتن موافق مقام قادر باشد و سوای این نظایر هر چیز یاد باید کرد چرا که
مراعات نظیر در نثر خصوصا در بدایت کلام موجب ترقی کلام میگردد مثلا هر گاه تعریف خیاط منظور باشد
ذکر سوزن و رشته و دوختن و دیگر آنچه متعلق خیاطت بود واجب شمارند و این براعت الاستهلال نامند
و در ذکر گازر لفظ شست و شو و آب یا و سفیدی و سنگ و همچنین در ذکر بزاز مراعات رخت از قسم جنس و متاع
و دکان و بازار و اصناف قماش مناسب تر بود لیکن بنهج شایسته باید مثال **رقعه در طلب خیاط**
تا قبای نور آرایش قامت مهر و ماه ست رشته عمر و دولت آن خیاط کسوت امارت و عالیجاهی گوی گریبان
عظمت و ابهت دستگاهی آشنای سوزن ترقی نمایان باد **رقعه تعریف قصار** یعنی گازر زهی قصار با طلعت بدر
که ماه دو هفته محال ست که بیش از وی سفید شود و خهی گازر بچه سرو قامت که داغ عشقش از دل نظارگیان بعد از
هزار شست و شو نرود و صفای آب روان در جنب لطافت بدنش اگر هزار سر بسنگ زند آبروی ندارد
و عکس آفتاب در دیباچه باشد که با عکس روی جهان فروزش نامی بر آرد **رقعه در طلب بزاز** تا جنس ضیا و متاع
نور زیب دکان بزاز روشن جبین مشرق ست اطلس دولت و کمخاب بهروزی صرف قبای ملازمان با تمکین باد
مراعات دیگر چهره نما و چیزها چون رنگ کرده و شبیه تصویر و پرداز چهره و ورق و مرقع برای مصور مراعات
خشت و سنگ و چوب و گل و آهک و کهگل برای معمار و قس علی هذا و فقره مقابل فقره پیدا نمیشود دیگر تقلید
فقره اول و آن موقوف ست بر دریافت مناسبت مضاف با مضاف الیه چون مناسبت گوهر با صدف
و سندان و سجع و دریا و هرچه مرادف آنها و مناسبت یاقوت با معدن و سجع فقط و مناسبت لعل با بدخشان

و عقیق با یمن و سرو و شمشاد و صنوبر و گل و لاله و یاسمین و سوری و نسرین و غنچه و غیر آن با باغ و ...
و گلشن و خیابان و طرف چمن و بوستان و هرچه مرادف اینها لیکن لاله با کوه و صحرا نیز مناسبت دارد و مناسب
گوهر و دُر و شبچراغ با تاج و اکلیل و افسر و دیهیم و آب و جوهر با تیغ و آئینه و مناسبت تیغ با بازو و دست
با معرکه و دوشاخ با گردن و قبا با قامت و کلاه با تارک و طراز با آستین و دامن و همچنین گل و یاسمن و ریحان
با آستین و دامن و گریبان و ستاره و آفتاب و ماه و تیر و مشتری و دیگر ستارهای باقی با فلک و برج و اوج
و مدار و قطب با دائره و مرکز هم با دائره و چراغ و شمع با خانه و ایوان و شبستان و دود و دودمان و دوده و بزم
و محفل و مرادف اینها و شمع تنها با فانوس و نور و فروغ با چراغ و ضیا و نور و مردمک با چشم و نقاب با ماه
و خوان و قسم ابتدا و فهرست و شیرازه و جدول و دیباچه و سرلوح با کتاب و صحیفه و نسخه و مجموعه و عنوان
و لمعه با برق و موج با محیط و دریا و قبه با بارگاه و ستون و ستوانه با ایوان و رنگ و پرداز با تصویر و حنا
و گلگونه و غازه و سبزه با چهره و نور و فروغ با سیما و جبین و نکهت و شمامه با گلها و شگوفه با کشمیر و میوه و
مرادف آن با نهال و نهال و هرچه مرادف آن با باغ و عندلیب با گلستان و طوطی با شکرستان و ...
و جنس با دکان بعضی این الفاظ مضاف نمایند بسوی هرچه مناسب اینها باشد و بعضی تعریف و توصیف آن
پردازند و صفت و صورت هر دو را مضاف بسوی آنچه مناسب مضاف است نمایند پس گوهر گوهر شاهوار
و آبدار گفته مضاف نمایند و همچنین نهال انوش ثمر یا شیرا داسب و میوه را شیرین و ماه را منیر یا جهان افروز
و نیر را جهانتاب و اعظم و عالم افروز و چیزها را با چیزها تشبیه کنند و آنچه مناسب مشبه به باشد در مشبه ثابت
نمایند مثلاً قلم را با شبدیز و اشهب تشبیه کنند و گویند که عنان شبدیز قلم را بصحرای مدعا منعطف
میسازم و صحرا و عنان با قلم مناسبت ندارد مگر با مشبه به که شبدیز است یا هرچه مرادف آن بود و همچنین
و کلام را با شاهد و لیلی و هرچه ازین قسم مشبه سازند مختصر اینکه چیزها یکه بدل و زبان و فکر تعلق دارد آنرا
بمعشوق در تشبیه مناسب باشند و آنچه دران روانی باشد آنرا با اشهب و هرچه مرادف آن و بعضی چیز
لطیف مثل گل با محبوب و خوش بیانان را با بلبل و طوطی و عاشق را با بلبل و قمری و مردمک دیده
سیاه باشد آنرا بمداد و با چیزهای سیاه و درین نثر القاب و دعائیه مقرر است تا لیلی آفتاب عالم ...

محل نشینان برج حمل ست پیوسته سلمای مراد آن گوهر شاهوار معدن امارت و ایالت و نهال خوش ثمر
بوستان ابهت و جلالت هم آغوش حصول باد جواب این فقره چنین باید نوشت تا شاهد نیر اعظم تجله نشین
برج حمل ست همواره عروس مدعای آن لعل بدخشان محبت و یگانگی و آب آیینه کیاست و فرزانگی و دوش
بدوش حصول باد هم آغوش و همکنار و دوش بدوش و عنان در عنان و ردیف و هم محل و هم عنان و دست
در دست درین مقام قایم مقام همدیگر اند و آن مضاف را که اول ذکر کردیم چون گوهر و صدف و نهال و بوستان
مع مضاف الیه مضاف بچند چیز سازند مانند ابهت و جلالت و امارت و ایالت و عظمت و نامداری و بهروزی
و کامگاری و دولت و اقبال و عظمت و جلال و شوکت و امارت و رفعت و صدارت و تهور و بسالت و جرات
و جزالت و والاجاهی و ابهت و دستگاهی و زهد و تقاوت و مجد و شرافت و عقل و متانت و حکمت و فطانت
و محبت و وداد و مودت و اتحاد و الفت و یگانگی و فراست و فرزانگی و والاتباری و بختیاری و محبت و ولا
و صدق و صفا و دوستی و موالات و اخوت و مواخات و صفوت و مصافات و عالی دودمانی و خجسته خاندانی
و عالیشانی و بلند مکانی و فصاحت و بلاغت و براعت و لذاعت و جود و سخاوت و فضل و کرامت
و فقر و فنا و فهم و ذکا امثال دیگر برای پیدا کردن فقره از مشاهده جمال پری پیکران الفاظ نگارین نامه
هوش از سرم رفت و بر زمین افتادم و بیاد صحبتهای گرامی به نشتر کلک زیر و زبر حرف نقش رگ بیده کشادم
جواب به نظاره مطلعتان معانی نامه سامی که نگارخانه چین بود بهیچ وجه شده بخاک غلطیدم و بخیال حلیها
در خدمت ملازمان شریف دود دل پریشان از گنبد افلاک پیچیدم الفاظ مکتوب را با برگ درختان
در یاسمین بین السطور را با نهر و خیابان و معانی را با جواهر زواهر دریزادان و هر جا مراد و آنها تشبیه نمایند

الحمد لله العلی العظیم و الصلوة علی نبیه الکریم که اندرین اوان میمنت اقتران مجموعهٔ لآلی مضامین موج خیز دریای بلاغت نسخه
نهر الفصاحت از مترشحات قلم گوهرفشان غیرت ابر نیسان واقف محاورات اهل زبان نثار بی بدیل شاعر فرید
المثیل مرزا محمد حسن قتیل باهتمام رحمت غفران محمد عبدالرحمن ابن حاجی محمد روشن خان و تربیت یافتهٔ خدمت برادر معظم محمد
مصطفی خان سقاهما الله رحیق الرحمة و الرضوان در مطبع نظامی واقع کانپور اواخر محرم الحرام سنه ۱۲۹۳ هجری بحلیهٔ تصحیح
تمام و صفای تمام زیب لباس انطباع در بر کشید و سیرابی بخش مستعطشین زلال چشمه معانی گردید

قطعهٔ تاریخ از لمعات فروغ دیدهٔ سخن شناسی مولانا عبدال...

از نقش سنگ سیم سان و از طبع گلهای روان	جاری چو شد اندر جهان این چشمهٔ فیض...
باصد بلاغت سال آن کلک فروغ دُرفشان	موجی ز بحر علم زد نهر الفصاحت ز...

۹۲ ۱۲

ایضاً از خامهٔ گهربار صفا ذهن رسا محیط علم را دُر دانهٔ بی بها حافظ محمد یحیی...

چها با آب و تاب این نسخهٔ مطبوع شد مطبوع	تو گوئی قلزم علم بلاغت را دُر یکتا...
چو گشتم غوطه زن در بحر فکر گوهر سالش	ندا آمد زهی نهر الفصاحت طبع شد ز...

۹۲ ۱۲

ایضاً از طبع بحر مواج بلاغت منشی محمد علیخان صاحب متخلص بنکهت

چون بلاغت نقد دل قربان نمود	زان دُر یکتا بر آمد بی حساب
نام او نهر الفصاحت داشتند	از نکاتش گشت هر یک کامیاب
موج او از بحر مواج ست گل	طالبان را گوهری شد کامیاب
غنچهٔ تاریخ از نکهت شگفت	طبع شد نهر الفصاحت لاجواب ۹۲ ۱۲
گشت این تاریخ مطبوع جهان	بس دعایم از خدا شد مستجاب

وجه مهر و دستخط

برای سند این معنی که کتاب هذا مطبوع مطبع نظامی ست مهر و دستخط...

العبد

محمد ... بن حاجی محمد روشن خان مرحوم حنفی تعلم...